











که شد مشهور در هر قصبه و شهر
کلام عمده علامت و عهد

تاریخهای اختتام

چه خوش نظم شد این کتاب عجیب
محقق پنهان شمش بگفت
که افروز و از و اعجاز علم
مفید است و رنگین بهار علم
کتابی است و الا بهار علم

تاریخ طبع

چو شد ختم طبع بهار علوم
چنین نظم سالش ز دل خواهم
بود سمیت و سال بحر عیان
نژاد ادب با لطف محقق بگو
که صفتش نیاید ز فکر ادیب
پنهان در احباب دور و قریب
ز یک مصرع نقل بزم حبیب
همه بی مثال و عجیب و غریب

خاتمه الطبع حال ز کار در ازل

اگر چه پدیدت که این نیست با وضو فی مضامین انشاء بهار علوم از دست مطبع و ده اخبار گزارده آید
دیده در آن مضمون عکس گوید که دروغ سخن ترش است و خواهد آورد لیکر چون با وجود این حال را طهارت حقائق کوفته
دلیل بخرد می تواند بود مگر که حق این کتاب است محتوی مفید که ناظم انجمن انتظامی در حدیث خود گفته بود
اختصار در فراموشی تو اعلم که در سلسله نظم چهارم و شوازه با آفرین دل دست نشانی شد و لال حساب
ز آن مخلص که آب رنگ این بهار علوم بسیار غنی آن او شانت الحمد لله که در طبع نشانی او گشت و آق کلمه کتب
همتی آقای نامدار حجاب نشانی بر آگ نژاد حصارم تقابل ملک مطبع موصوف به ماه - دسامبر ۱۹۰۶

کار طبعش انجام رسید

حق تالیف این کتاب بحق مطبع محفوظی و ایند کوی صاحب بلا اجازت قصد طبع نفر ما درین نقطه

قطعه تاریخ رقمزده شاعر عذب البیان خوشنویس جفی و جلی
منشی اشرف علی متخلص به اشرف تلمیذ میرزا سیم دهلوی

یادگار زر ار اشرف طبع شد
آمد از هاتق بگو ششم این ندا
بهر بار بخش دلم شد بقرار
گو کلام شاعر والا تبار

قطعات تاریخ ریخته کلاک اعجاز سلک غت انتهای منشی و جنت به
متخلص به محقق خلف منشی صیحه ران نواب نواب سلطان متخلص به مقبول مختار کافضل آوار
نواب حیدرالدوله عضد الملک میرزا مهدی حسین خان بهادر اسد جنگ

تاریخ آغاز تصنیف در صنعت غیر منقوط بقاعده زبر و بنیات

<p>ز فیض صاحب فصل و کمالات بگو ششم خورد چون صوت دلارام که نامش هست بیند و لال مشهور بنظم و نثر گو یابے مثال است به از قاف آئی و سعدی و جامی منرد آر گویش گو بیدیل است بلطف قادر و توفیق شامل بزد در مدیر کات بی حسابش کتاب گنج علم و فن و صنعت کتابے هم کتاب لاجوائے مرکب از بهار و از علوم است چنان سانش محقق نظم کردم</p>	<p>الایا طالب علم و صناعات شنیدی مژده کو از بخت فرجام گرامے نثر زاوصاف محمود نخلص زر او هم نازک خیال است پسند خلق در شیرین کلامی سراییم هر چه در وصفش قلیل است بحسن فکر و استعداد کامل بصرف همت و الاخطابش بنظم آغاز فن و مو و انطبوعیت کتابے نیست مانندش کتابے خطابش بر ضیاء تر از نجوم است زبر و بنیات در غیب بر معجم</p>
---	---

<p>ایضاً</p>	
<p>بہار علوم از عنایات خان دوم طبع از بہر تاریخ عجیبی</p>	<p>اشاعت گزین شد جو با حسن و تزئین رقم کرد و عاقل چہ دکش مضامین</p>
<p>ایضاً</p>	<p>۱۲۰۳ھ</p>
<p>شد اشاعت گزین بہار علوم ساخت محمد میر غامہ عاقل</p>	<p>کہ کتاب غریب ہست و عجیب سال تاریخ او عجیب و غریب</p>
<p>ایضاً</p>	<p>۱۲۰۳ھ</p>
<p>طبع گردید چون بہار علوم عاقل از نئے سن فصلی</p>	<p>ہر یکے شد بیان و دل خواہان چشمہ فیض دانے بر خوان</p>
<p>ایضاً</p>	<p>۱۲۰۳ھ</p>
<p>عجب دکش کتاب گشت مطبوع برائے سال فصلی عاقل از رود</p>	<p>کہ بروے نمود ہر ناو پیرے بگوزیب کلام نے نظیرے</p>
<p>ایضاً</p>	<p>۱۲۰۳ھ</p>
<p>کیا ہی نام نہ اچھی یہ کتاب سال فصلی کے واسطے عاقل</p>	<p>ہے ہر اک سمت جبکا شہرہ عام کر قسم ہے یہی نظر کلام</p>
<p>قطعة تاریخ طبع از دستور شیرین سخن مولوی محمد ظہیر حسن شوق تخلص نیموی عظیم آبادی شاگرد نشی امیر اللہ تسلیم</p>	
<p>تعالی اللہ شد ہر گاہ مطبوع پئے تاریخ سال الطیب اعش</p>	<p>کلام نکتہ سنج نغمہ گفتار رقم زد شوق کلام نغمہ زار</p>

بہار علوم

قطعه تاریخ طبع از شاعر فصیح البیان منشی کنوری متخلص به مدح و شاکر مصنف

بہ بہت خوشنما بہار علوم
واہ ہے یہ خوشا بہار علوم

زار نے جو کہا بہار علوم
سال تاریخ طبع لکھ مدح و شاکر

قطعات تاریخ طبع از منشی رسا حلف دیوان کشیدیاں متخلص بہ آشنا شاکر مصنف

طبع کردید غنیمت گلزار
خوشنما طبع شد رسا زار

آشنا نسو بہار علوم
گفت ہاتھ کہ سال او بنویس

۶۱۲

ایضا

شد شگفتہ بربگ غنیمت لب
نسو زار طبع کرد عجیب

آشنا گلشن بہار علوم
گفت ہاتھ نول کشور بطعت

قطعه تاریخ از شاعر شیرین زبان مہر اکرم حسین باس متخلص گرد صاحبین علی جلال

ثانی اسکا جہان میں ممکن کب ہو
گنجینہ علم و فضل کامل اب ہو

ایسی یہ کتاب زار نے کی تالیف
ادیا اس یہ اسکی طبع کی ہو تاریخ

قطعات تاریخ چکیدہ قائم جا دورم عر کامل منشی بھگوان دیال متخلص بہ عاقل

از نوال خداے ہر دوسراے
حبذا نسو نشاط افزاے

طبع کردید این عجیب کتاب
گفت تاریخ عیسوی عاقل

۶۱۸ ۸۵

ایضا

ہر کہ بدید تمینش کرد ز نقد دل ادا
ز دوز فرط شوق گوہرست کتاب خوشنما

نسو بے نظیر طبع گشت ز فضل کربا
از پی سال عیسوی گوہرست عاقل

۶۱۸ ۸۵

الضام

یادگار زار باشد این کتاب لاجواب
مصرع از بهر سال عیسوی گفته و قاف

مفعل از طبعه طبعش ضیای آفتاب
طبع خوش اصناع زیبا به قواعد نوکتا
۱۵۶۶

الضام

بست منشی نول کشور و قار
فیض عاشر ز بسکه جاری هست
بسکه شد از دحام اهل کمال
می شود طبع بهر نفع عام
نسخه بود یادگار زار
بود فکر ز سال سحری او
نه بود کس ز دید او محسوم

مالک مطبع او ده اخبار
بر گردانے درش نزار می هست
مطبع از علم گشت مالا مال
ننجهائے نکو بحسن تمام
طبع او آید بهر دے کار
کرد موزون و قار شعر نکو
طبع نیکو شده بهار علوم
۱۳۳۳

قطعه تاریخ از صاحب طبع سانشی گویند شاید متخلص قصا شاکرد مصنف

زار عالی جناب فیض دلال
سال طبعش فضاے زار جنین

نظم گفته چنانکه در سفت
به بدل نظم نادری گفته
۱۳۰۳

تاریخ پیر از خوبی و لطافت طبع از منشی نسبی هر متخلص بهر بیت شاکرد مصنف

از زار یادگار بهار علوم هست
منشی نول کشور لطف طبع کرد
همت سر و شغیب تاریخ طبع او

آن استاد و هر که بود دست با کمال
چون دید این صنایع منظوم بمثال
نادر قواعد دست خوش طبع گفت سال
۱۸۵۵

بود گو پیشدست بخشی شاه	شکر او مینمود جمله سپاه
سال مچری چور بخت از قلمش	واجب افتاد اندرین رقمش

قطعه تاریخ ختم کتاب از بخشی نوذری وقار

مرشد من جناب سید دلال	در فن نظم و نثر اهل کمال
شاعر فارسی و هم آردو	زار باشد تخلص نیکو
کرد نام در رساله مرقوم	نامزد گشت با بهار علوم
از بی سال بحب لیش ارشاد	شد با حفر خدا نمود امداد
تعمیر بخش چه چو نیست پدید	مظهر علم سال او گردید

قطعات تاریخ طبع سابق

طبغراد شاعر مشهور دیار و امصار	بخشی نوذری از متخلصین و قلمبندانی و لال زار
چهار دیو قاریه نسخه بهار علوم	تمام خلق بود مداح شاعر خوشگو
سروش غیب بی پرتها همصرح تاریخ	بود رساله تصنیف زار طبع نگو
شد طبع بعد نزار خوبی	نظمی که ز کلک زار بچکید
سال مچری وقار گفته	این نسخه زار طبع گردید
شد طبع ز طبغراد زار این نظم	مجلس کے نظم عینی و خاقانی
فصله سانش ز مصرع نکل کرد	لا ثانی رساله طبع او نورانی

حرف وسطش اگر سکون آرد
متحرک سوم بود حرفش
لاله و ژاله را مثالش خوان
بهر تحریر یک لام لاله بود
فاصله هر دو قسم می آید
گشت صفندی یکی دوم گیری
متحرک سه حرف اول و ست
صنما کن مثال آن بقیاس
بیج حرف ست از بی کس
که بر اے ضمیر این شین سنت
هست بحسب یک از برای جار
چون درین وزن بر نمی گنجد
ورنه باشین درست گیری هست
الغرض هست رکن گشت عیان
درج نام بجور شد بالا
سابقاً یک رساله ای نوشته
بسکه گردیده جا بجای مشهور
کرد آرد و زبان فضا اورا
علم را شد ازین رساله بها
هست شاگرد ارشد موقوف
نام نوندر اے بخشی هست

صاف مفروق در قیاس آرد
همسببین نوع میشود حرفش
های این هر دو چون رسمه تو بد آن
همسببین طرز لفظ ژاله بود
علم آن همه دو نوع میباشد
چار حرف ست از پی صفری
آخرش ساکن ست دالی می ست
متحرک سه حرف آن بشناس
شکنم را پیشین شد یک نما
ملحق میم و شکل تسکین ست
پنجمه شین ساکنش پندار
میکنم فرق شین ازین رودید
ضمیم کن شین در آن که پندار
نوزده^{۱۹} بحر هست زین ارکان
تو در پنجا همان قیاس نما
اندرین علم گفته ام نیکو
زین مکر نشد درین منظور
هست شاگرد میچ بسن رضا
در جهان ماند بادگار زار
هند سه دان و شاعر و تیار
اوج گردون اوج فکرش سپت

اینکه بهر مضارع آید دال
 بهر تخصیص یا دون آید
 هست از های هوزافسانه
 گشت ایطاطی تمام بیان
 هست جائز اگر خفی ایطاست
 در گذشته ز حد غلور ادا ان
 در غمت من شوم خراب کجا
 از تعدی کنم پیش شرح و بیان
 میشود حرف وصل ای محسن
 از مثالش چنان دهم خبر
 مختلف حرف قید ار گردد
 گو نظامی بگفته طشت و نعت
 نیز فرموده سعدی شیراز
 عیب آنانی سز گفتن
 رو با شباع اختلاف دهد
 عیب باشد بدل بد از خیال
 دان تو تفسیر را بدل کردن
 بدل قافیہ و نمبر ردیف
 قافیہ چون تمام گشت بیان

برد برد همد بساز خیال
 مثل زرین و سیمین انکارے
 مثل مستانه نمیز مردانه
 عیب در قافیہ بود تو بدان
 که ز آب و گلاب بین پید است
 می شود عیب بین بقافیہ آن
 صبر سازم بگو تو تا کجا
 کردن از حد خود تجاوز دان
 متحرک گئی گئی ساکن
 در کتب نامده گئی بنظر
 بیگمان این قبیح تر گردد
 در کلامش مگر جوابت سخت
 عدل و فضل ای توفی العبر دراز
 توند آری مگر میان سخن
 رویش روسوے سکون نبند
 که مبارک بتارک ست مثال
 عیب باشد یک میان سخن
 در مقید و محذول کن تصنیف
 شده از عهد و من هم بر خوان

بیان علم عروض

نام علم است در جهان معروض

ایکه کردی عروضی را موصوف

حرف روت اربا اختلاف آری
 در عرب این روانی دارند
 نیست جائز بفارسی اصلا
 دوم اقوامیست دانستن
 بمقتید روتی خلاف شود
 برد در دار بقافیہ آری
 جائز مطلق است روی هست
 سوم الکتاب کبر در خوانی
 بیرونی گردد اختلاف نصیب
 چون لذیذ و عنبریز کن تمیز
 چارم ایطاکه شایگان دانی
 دگر هم کردن مکرر گو
 بر دو قسم آمده است این ایطاکه
 نیست جائز اگر چه ایطاکه است
 نون مصدر شنیدن و گفتن
 جمع راهم حروف میدانی
 نون الف دان بدوستان ایران
 غنچه با لاله با مشال بگو
 کاینات و صفات را بنگر
 الف و نون تو از صفت بر خوان
 یا مصدر جو رستی مردی

عیب در قافیہ پنداری
 که عمود و عمیدے آرند
 از زمین و زمان قیاس نما
 معنیش گو تمام را دشمن
 حد و توجیه عیب صاف شود
 نیست جائز تو عیب پنداری
 مثل مہفت نہفتہ آری بدست
 معنیش عیب قافیہ دانی
 از حروفی که نخرج است قریب
 محرز باش ازین حروف تو نیز
 یک تو پامال کردنش خوانی
 معنیش از لغت بدنیسان جو
 یک جل شد دوم خفه پیدا
 از فسون گریستگر این بدست
 نیست جائز بقافیہ سفتن
 جمع در قافیہ مگردانی
 با الف را قیاس کن ز نیسان
 الف و تا ازین قبیل بگو
 عیب شد قافیہ بمطلع اگر
 مثل خندان دگر بود گریان
 عیب باشد ازین تو بر گردی

<p>خوبی او بچشم جلو و تما در لیس جسم بود سوار شدن آخر مصرعه بقافیه دان شد مثالش همین تو پنداری پی به پی گفتنش در انصاف ست متحرک کی بحسن درود اے بجز رفن ترا کمال بود متحرک دو در دو ساکن آر کار من بار من دگر بر خوان صفت او بدین صفت بر خوان واسطه در دو ساکن ای خوش طرب دست او تنبغ زن بر اوج زحل متحرک تو در دو ساکن آر که نه واقع شود یقین پیدا</p>	<p>وقت تقطیع می شود هر جا مشترک است که مغنیش بسخن اجتماع دو ساکن است عیان ریش و پیش از بقافیه آری متواتر که مغنیش صاف ست در میان دو ساکن از بنمود رهبه بر و خا و رخش مثال بود متدارک بدین صفت بنگار قالبیم طالبیم مثالش دان متراکت گذشته بر هم دان متحرک بنم بود سه حرف زور او بت شکن ز روز ازل متکاوس بدان که حرف چهار جز عرب این بقافیه اشعار</p>
---	---

بیان عیوب قافیه

<p>تا نباشد بصحتش پابند سوم اکفا چهار می ایطا هفتی اختلاف در قیدش دان که تعبیر را نم خوانند نوشته بر وجه امزاده بدان</p>	<p>قافیه راست دان تو عیب چند یک سناد آمده دوم افزا بچشم آمد علو بعد می شش فرق اشباع هشتمی استند هست اول سناد معنی آن</p>
--	--

بنجی را تو ذوقا نه دان
 مشتعل بر دو قافیه اشعار
 در وجود و سخا کشاد چهره
 ششمی قافیه بود محبوب
 دو بگو قافیه میانش آر
 صتم نامکین شده بمکان
 هفتمین قافیه کنم اظهار
 هست معموله قافیه مشهور
 هست موضوع یک بدان نیا
 روی خوب تو چون چمن دیدم
 نیزه تحلیل نام این خوانند
 اصل ثانی بنا بر ترکیب است
 تو ز بیگانگان یگانه شدی
 که ز تحلیل دیند هم ترکیب
 بالبت کے بیاد شه دارم
 هست تضمین که ہستمی بسخن
 آمدہ ہم نمودن ضامن
 قافیه آنچنان بود موصوف
 نیست ممکن حیات من الا

بیجا

ہم مثالش برین نمط برخوان
 گو ردیف آخرش بیار و میا
 داد لطف و عطا بداد بدہر
 من بیانش کنم بخوش اسلوب
 لفظ یک چون ردیف در تکرار
 آفتاب زمین شدہ بزبان
 طبع شاعر ہمہ یکند طیار
 بدو طرزست صورتش بظہور
 گشتہ بروضع خویش واضع آن
 از دو عالم ترا پسندیدم
 اصل یک صورت دگر خوانند
 از رسائی ہم صورت لبست
 ما شدیم از تو تو زمان شدی
 میشود قافیه بدان تریب
 عشق لعیل تو باد شدہ دارم
 معنیش را بدان پذیر شدن
 از لغت ہست اسے کو بان
 کہ بہا بعد خود شود موقوف
 وصل او اگر کند نصیب خدا

بیان قافیہ بحسب زن

قافیہ را بحسب زن ایجان

بیجا
 بیج باشد لقب کنیم بیان

حرکت می شود بحرف روی که سنانش کماشست نظیر	اگر تو با حرف وصل وصل می بهین طرز لفظ دیگر گیر
---	--

بیان نفاذ

دان چه بجه نفاذ تحریر است حرکت حرف وصل را اگر در در مثالش جو انیم بر خوان حرکات خسروج و حرف مزید تو نکو داوریم شان اے یار نیکو انیم نیز می آید حرکات خسروج و وصل مزید	از هفت در گذشتن تیرست گریح حرف خسروج پیوندد در گرش را نما تمیم تو بدین نام انهم نفاذ گشت پدید هم نکو پروریم شان بنگار خوش جو انیم نیز می شابد نقل و سحر فارسی گردید
---	---

بیان القاب قافیہ

لقب قافیہ کنسم انظار اولاً قافیہ مجروده دان تن و من بهر آن مثال بس است دو می قافیہ مروفه گو روف یار من و سترامن سو می قافیہ موصله گیر چار می قافیہ موصله گو از خسروج مزید و ناره حرف وصف دندان یا گشتنش	بر کلام دمی تو گوش بد آن بود حرف قید و وصل در آن که نه بار و ف و قید در پیوست حرف قید است یا که روف در جنگ و ننگ است قید را هم در حامل و کماش مثال پذیر شرکت قافیہ بوصل نجو گر بود گن همان موصله حرف در درین سلک هست بیفتنش
---	---

<p>این مثالش زروف بندارم حذو در حرف قد ظاهر گشت اندرین حاجت گواهی نیست اختلافش بدان روا باشد هم دگر لفظ را به برگمان</p>	<p>قافیه گشت کارم دبارم هست در قافیه خودشت دگشت اختلافش جو از گای نیست گر چه قید موصوله باشد خنده و زنده را مثالش دان</p>
--	---

بیان رس

<p>رس بگویند بگمان مردم قبل تائیس فتحه میباید هم دگر خوان تو داور دیاد</p>	<p>حرکت مشتهر شدت سوم معنیش چیز نادرست آید تارکے و مبارکے بنگر</p>
--	--

بیان اشباع

<p>معنیش جامه سبز کردن آن دان تو اشباع میدهم تمثیل بنود اختلاف آن نیکو جائزست اختلاف گرسازی هست جائز چنین بقافیه دان</p>	<p>چارم اشباع کرده اند بیان حرکت کو بود بحرف دخل بین تکامل تساهل ای خوشخو متحرک بود چو حرف روی نشاطی هم برابری بر خوان</p>
--	--

بیان مجبوری

<p>محل رفتن ست معنی آن در لغت است همه توان جستن</p>	<p>نیز مجبوری که کرده اند بیان هم بدانے ره روانه شدن</p>
--	---

سما

<p>قبلش از حرف قافیه ست بری دہتم قافیه دیگر گردان چون خزانہش دہانش آن دانے</p>	<p>متحرک دوام حسرت روی چہنم مطلق محبت خوان گر تو مطلق بروف گردانے</p>
<p>بیان حرکات قافیه</p>	
<p>میکنم بر دل تو جلوه نما گو تو توجیہ و خدو اے پرفن بیج این شد ششم نفاذ بخوان</p>	<p>حرکات حسرت قافیه را شش بود نام آن شنو ازین رس و اشباع و نیز مجری دلان</p>
<p>بیان توجیہ</p>	
<p>سوے چیزے بدان تو عطف رو حرف روف ز قیدت جمل ساختم با تو این بیان تفصیل گشتہ توجیہ را تو دان مہنی عجب در قافیه بہ پندارند دیگرے ہمچنین قیاس نما</p>	<p>ہست توجیہ معنیش بر گو قبل حرف روی اگر در اصل نے ز تاسیس نے بود ز خیل حرکت حرف را بہ قبل روی اختلافش روانمیدارند سرو بر شد مثال آن میدا</p>
<p>بیان حذو</p>	
<p>ذال منقو طرا ایدمان بر خوان کہ برابر دو چیز را کردن حذو گویند جملہ کبر و زید</p>	<p>حذو با حائے مہملہ توبدان گشت معنی آن چنان روشن حرکت داده قبل روف و قید</p>

بعد حرف خروج حرف بسیار بهست پویان بخوان تو پویا	نیز افزون تو معنیش پندار بهست جو یان گو تو جو یانت
--	---

بیان نائره

دشمنی تیز معنیست رقم نائره می شود بدان تو بدید خوان تو پویا نستم ز پویا طوسیان از ردیف برده بغرض مستقل لفظ شد ردیف شمار قافیه آمده میان قال	نائره آتش است شعله هم حرفی آید جو بعد حرف مزید گو تو جو یانت هم ز جو یانت از خروج مزید و نائره حرف پیش جمهر را می نگو کرد آنکه باشد بغیر استقلال
--	---

بیان اوصاف روی

تا شو می در زمانه کامل فن که حروف روی تو ساکن در ان هیچ دار و نه در نظر با اصل شده روی مقید این را نام برو سر را اگر مثال روی این مقید روی بر حرف بخوان تو مثالش نهما سندی و گزند مائل و زائل این مثال نفس بعد حرف روی است اصل ضرور	وصف حرف روی شنو ازین شد مقید روی عبارت از ان حرفی از حرف قافیه ماقبل از دین در چمن بدو انجام آن مقید مجرد است روی لفظ جانان بیار و هم مرجان گر مقید بقید است پسند گر مقید روی است با نامین روی مطلق است گو منظور
---	--

بهار

<p>الف آید بفتح قبل امین قبل حرف روی ست ای نشو زین نظیر شد گر نمیچوبند هست حرف خلیل حاصل</p>	<p>صورتش این بود که در تاسیس متحرک که حرف بعد او نام آنرا خلیل میگویند سیم در لفظ کامل و شاق</p>
--	--

بیان وصل

<p>معنی او بدان تو امی پرفتن حرکت در د پد حرف روی الف و تا و لون و کاف و شین وصل ازین حرف چهره بنماید کارت و بارت از مثال است سازم و بارم این زمیم بنین پسرک دلبرک زکات عیان یاست در جائے و سلیمانی</p>	<p>وصل پیوند و نیز پیوستن حرف ملحق شود بحرف روی بیشتر این تو هست حرف بین ها و یا سیم هم آید مرجم کباز الف پیدا است گرد هاش باش ست زمین هون گفتن شفتن ست بیان سوخته دوخت ز با خوانی</p>
---	--

بیان خروج

<p>معنیست رفتن بیرون صورتش از خروج پندارے خوان تو شادان خروج شد پیدا</p>	<p>شرح سازم خروج را اکنون حرف گر بعد حرف وصل آری شاد از حرف وصل شد شادا</p>
--	---

بیان مزید

<p>شده کرده فزون تو معنی دان</p>	<p>گوش کن از مزید است بیان</p>
----------------------------------	--------------------------------

<p>جمله ساکن در آید اندر صرف هم بتازے زبان بود بسیار غین و قانون و با بران یقین بین نظیر شش چشم غور تمام بخت و تخت است جلوه گرازا ز انباشد به بزم و رزم نهان ظاهر از دشت و گشت شین گردید قاتو در سفت گفت دان یقین حشر و حشر از شمال با گردید مینمایم مثال چند رستم لام در علم و حلم هم سنگ هم دگر سکر و شکر گنن خراب یاے در عین و غین چهره نمود</p>	<p>نمود از حروف روف آن حرف بهر قید است حرف ده بشمار با و خارا و زا و سین و شین قید این را بود بقاف نام ابر و صبر آده مثال با می شود راز خورد گرد عیان بسکه سین شد ز دست دست پدید اندرین لغت معنی غین بین نون چو در ننگ و تنگ گشت پدید هم در الفاظ تازے اے همدم قاف در عقل و نقل ساز نظر ذکر و فکر است بهر کاف نظیر دا و در حوض و حوض بر خوان و</p>
---	--

بیان تاسیس

<p>معنی شش دان نهادن بنیاد متحرک در آید اے منصف نبود کبره نئے بود ضمه ز اصل و مائل این مثال شمار</p>	<p>بین تو تاسیس ای خجسته نهاد در بیان رومی و ساکن الف لیکه قبل الف بود فتحه آن تو تاسیس بیگمان بنیاد</p>
---	---

بیان ذخیل

<p>دخل حاصل این بکار دگر</p>	<p>کنم از معنی ذخیل خبر</p>
------------------------------	-----------------------------

تاسیس

قبل حرف روی حرف بر
 سه بود حرف مد کن تو شمار
 یا سه حرفت یا بود مجهول
 فتحه ما قبل الف بود ساکن
 مثل چون دین و جان مثالش گو
 یای مجهول شیر را خوان شیر
 روف مفرد نهند نامش هم
 که امانه درو شود پیدا
 می نمایند از رکاب کب
 روف زائد مرکب و زائد
 معنیش شد زیاده و افزون
 قبل حرف روی بقافیه گر
 حرف واقع شود میان کلام
 آن حروف ست شش شنو اکنون
 سین در راست راست کن تو نظر
 بهر خا ساخت باخت شد تجویز
 یافت و بافت بهر فاست نظیر

روف اصله شود چو پیوندد
 و او ساکن قبل ضمیه گذار
 بسکون که قبل کرده قبول
 این سه حرف ستای نکو طین
 نون حرف روی بود نیکو
 دگرش قافیه بدان بچسب
 ای تو با شتر درین جهان خرم
 که الف را بدل کنند به یا
 دگرش قافیه کنند شکیب
 یک بود دونه گفتنش شاید
 ای دل تو بجز می مقرون
 وز پس روف اصله ای دلبر
 تو بدان زائد و مرکب نام
 سین و شین خاور و فائو نون
 شین در داشت کاشت هم بنگر
 حرف را کار دارو کن تمیز
 از نشاند و نشانند آن نون گیر

بیان قید

معنی قید می کنم از چهار
 حرف ساکن چو قبل حرف روی

در لغت آمدست بند حصا
 تو بلا فاصله اگر بینی

معنیش از لغت کسب اظهار
 به تکلم جدا جدا باید
 نام آن حرف را روی درنا
 این روی را اگر از روشتر
 صفت فاعل نمود بدید
 هست آن حرف غیر حرف وصل
 اندرین شعر حرف را را بین
 شد سه آه رفت یار ز بر
 بهین طرز حرف دیگر دان

هست از بی دوین ای لدار
 حرکاتش یکے بهمی شاید
 معنیش گشت تازه و سیراب
 رسن بار بستن شتر
 نیز تابنده رسن گردید
 بنو و میگوونه در وی فصل
 که دلت را شود ازین تسکین
 شام غم آمده مرا بنظر
 مختصر با تو کرده ایم بیان

بیان حروف قافیه

نه بود حرف قافیه ای جان
 چار پیش روی چهار پس
 ردف وید و خیل هم تاسیس
 و وصل دان و خروج و نیز مزید
 بعد حرف ردی می آید

یک روی هشت حرف دیگر دان
 نام آنها شنو چو هست هوس
 قبل حرف روی شد است
 تا بیره نام چارے گردید
 شرح آنها نوشتنم شاید

بیان ردف

سازم از ردف حالیا بسیار
 در پی هم در آمدن هم بین
 برد و قسم است ردف کن تمیز

تو بدین طرز معنیش منیدار
 پس تشینده سوار و سرین
 ردف اصلی و ردف زانند

پس نشینند که سوار بدان
 انچه در اصطلاح ال سخن
 که پس قافیه کند تکرار
 لقب او ردیف مشهورست
 بر دو قسم است این ردیف ضروری
 متصل آنکه حرف وصل خروج
 بعد حرف روی بود پیدا
 گر نه لفظ دیگر به پیوند
 طرح و صفت رخس گر اندام
 متصل را بدین طریق شمار
 مستقل خود بود به معنی خویش
 اندرین شعر بین تو لفظ باز
 حال خونین دلان که گوید باز
 هم ز یک لفظ زاید آید
 حال دل با تو گفتنم هوست
 گاه یک لفظ قافیه باشد
 با که گویم عنم دل خود را
 مستقل معینش بود برجا
 دیده را بر رخس نمایم باز

بیخ تفریق یک و نیست در آن
 شد معین تراست دانستن
 یک بود لفظ یا بود بسیار
 از تقی تبدیل و دورست
 متصل متصل بود مشهور
 هم مزید ز نایره بعروج
 خود نه معنی عیان کند اصلا
 معنیش صورتی همی بندد
 خانه را شعاع انجمن سازم
 یک بود لفظ یا بود بسیار
 در پس قافیه بلا کم و بیش
 خوش گفت است حافظ شیراز
 وز فلک خون جنم که جوید یا
 شعر حافظ شنو کین میز
 خبر دل شنقتم هو بیست
 مانع را ردیف بشناسد
 آکه گویم عنم دل خود را
 که به ندرت دگر کند پیدا
 تانه محرم و م دیده آیم باز

باید

در بیان قافیه و روی

آهنه شعرها در آید آن

حرف آهنه ز لفظ قافیه دان

علم تاریخ طسره فطر ز نوی ست
 عدد همزه بیست در تحریر
 در عسر با تا بود بصورت ما
 عدد تا توان گرفت از وے
 چون زکوة است شکل لفظ زکاة
 لفظ الله شصت و شش در ارد
 ز اختر اعش نمی توان گفتن
 سیرا بداع آن کین ز کتاب
 مصر صبرج که دال تاریخ ست
 که بود کافش از برای بیان
 نیز در زبر و بیت نه گویت
 عدد حرف از ره ابجد
 عدد حرف لفظی هر حرف
 تخم حبه نمب در ان ساز
 بان اگر لطف معنوی خوب ست
 تخم حبه نام او بود مشهور
 عدد و کم اگر باشد زاتی

اعتبارش بحرف کتونی ست
 عدد آن میان لفظ کسیر
 گرد هفت شش دو نقطه را بالا
 چار صدنی پنج بردن نه
 هفت محدود او و تا بصفات
 دو بود لام یک نه بشماره
 که بردن می شود ز قید سخن
 یا ز طبع رساے خود در باب
 عدد کاف را میار بدست
 عدد آن برون رود ز میان
 صور تشش ابدین نمط جویند
 گر بگیرد نمود ز بر شود
 بیست نه می شود چو سازی حرف
 نبود نیک لیک پر دازند
 ضبط هر دو نکو خوش سلوب ست
 عدد زائده کنه کرد و
 نمب نام آن تو بنمائی

بیان قافیه

کارے افتد ترابین هم گاه
 قافیه دیگر ورد لیت دیگر
 سازم از معنی رد لیت آگاه

کنم از حال قافیه آگاه
 هست جایز رد لیت نماید گر
 در لغت انچه آمده بنگاه

کلمات است هشت اجد را
 اجد و موزست و هم حط
 قرشت و شختست و هم ضطغ
 معنی اجد است یافته شد
 پیر وے کرد معنی هوز
 کرده شد کم معانی حط
 معنی ^{مراد از اجد} سغفص آمده از خود
 قرشت است معنی ش زنیان
 از حسد را برگرفت قوت را
 بند از و گشت نزع شیطانی
 کتم اعداد این حروف بیان
 یک الف با دو جیم سه بعد و
 و او شش هفت زا و هشت به جا
 کاف بست است و لام سسی کسبار
 نون به پنجاه ے شود معدود
 عین هفتاد و فابود و هشتاد
 قاف یک صد و صد بیاید
 حرف ثانیاً صد است تا شش صد
 هشت صد صد و نه صد آمد ط
 میتوان داشت یاد این اعداد
 عد و این حروف را کن ضم

بردل خاص و عام جلوه نما
 کلین سغفص ای بعلم قوے
 بهر تصحیح مفسر دات بلغ
 از لغت معنی ش شکافته شد
 سسل معنی بود و مانع بینر
 کلین دان کلام کرد طغنی
 تنگ دنیا شد و بر نخیه شد
 دان که افسر ار کرد از عصیان
 معنی تخندست اسے دانا
 معنی ضطغ از لغت دانی
 که شود بر طبیعت تو عیان
 دال چارست بیچ با آمد
 طانه و یاده آست عشر نما
 شد چهل میم ای خجسته شمار
 سین بود شصت با کمال شود
 بحساب نو در آمد صا و
 شین سه صد چار صد بگیر از تا
 هفت صد کعبه ذال در اجد
 شین را دان هزار و ختم نما
 بی تاریخ گو صند و رافتاد
 وسط الفاظ بیشتر یا کم

مراد از حطست
 از هر
 ۱۰

غیر ازین بیت در جور دیگر
 ششمی زان مربع است ای بار
 بیکی قافیہ که مختلف است
 قافیہ کان به اولین بند است
 بعد آن کن طبیعت خود تیز
 هفتمی را خمس آمد نام
 سومه مصرعش مرصع گوی
 که رجوع آورد چهارم را
 هشتمی شد مشدس آنکه نکوست
 بعد مصراع دیگر دران بنگر
 نهم سبج مثنوی است چنان
 جمله این هفت قسم اسی بهم
 آنکه در شعر است قسم نهم
 هفت بیتش جو مثنوی گوید
 که در آید دم کلام نظیر
 لیک تبدیل وزن آخر را
 قافیہ را اگر بدل سازند

نه رباعی در آمده به نظر
 خوب یک بند چار مصراع
 لفظ و معنی باصل منحرف است
 آخر جمله بند باید بست
 گو مربع دیگر بحسن گریز
 پنج مصرع به بند ساز نام
 صور نقش صورت مرصع جو
 ربط و ضبطش دران شود پیا
 متفق بند پنج مصرعه است
 وزن یک قافیہ بود دیگر
 پس تسع معشر است بدان
 قسمهای مسط است رشم
 دان تو ترجیع بند اسم نهم
 آخرش بیت یک دیگر جوید
 قافیہ دیگر و وزن دیگر
 بنمایند حالیا شعرا
 وزن آنرا بیک محل سازند

بیان علم تاریخ گوئی

نوعی از علم تاریخ است
 علم آن علم بهترین باشد

که زاججد در آمده در دست
 خوش حساب جمل مہین باشد

تاریخ

مصرع گفته اش رقم سازم	گر چه هموزن نیست بطبر ازم
مصرع نانیس وزیرش گفت	طبع شاه از شنیدنش گفت

مصرع بهرام گور بادشاه

منم آن پلیمان و منم آن شیریله

مصرع وزیر

نام بهرام تراویدرت بوجبله

آنکه بنیاد مرع شاه اذاخت شعر را نیز هست نه اقسام نیست کم این ز نسبت و پنج اشعار دو می گفتن عنزل که در آن پنج تا پانزده بود ابیات سوئی قطعه قسم اشعار است قافیه اولین مصرع این قافیه راز مصرع ثانیه بهمین قافیه تمامش ساز چاره میست نوئی که مرد سخن لیکه هر بیت راست قافیه با قافیه اندران جدا دارد مستلون قوافیش آید درج در وئی نموده ذکر دو کس پنجمی شد رباعی که دو بیت	رود که بود طرز نوراست اولش آمده قصیده نام صد که هفتاد پیش ازین منگار باشد از عشق و حسن جمله بیان قافیه دار در آن بحسن صفات کاندران قافیه سزاوار است بنود چون قوافی پیشین لیکن آغاز آنچه بتوانی صورت قطع زین نمط بردا شعر سازد به قافیه روشن در تکلم جدا جدا هر جا نه کی قافیه دران آرد گفتن داستان دران شاید ختم مطلب دران نماید پس در هرج سه کند بیان کفایت
--	--

نے سبب نیست گریه من زار
 آنکه تشبیب صنعتی خوانند
 حال معشوق و عشق سر تا پا
 هست مشهور در جهان چو غزل
 صنع تر جمیع آن چنان آید
 شعر غیری و لے در آن اشعا
 این هم آمد زبان زد نظام
 عکس هم هست صنع سی و ششم^{۳۷}
 مصرعے گو کہ گرتو گردانے
 از مثالش ترا کنم آگاہ
 رفت آن یار صبحدم ز کنار

یار خند بصحبت اغیار
 ابتداء قصیدہ میدانند
 بنمایند اندران شعر ا
 نبود از بے نظمی محسول
 بیت دیگر بہ نظم خود باید
 هست هموزن و قافیہ بشمار
 چه توان کرد از نظمیہ کلام
 بشنو از من نہ عقل خود کن گم
 نہ معانی رود و نجوش خوانے
 اسے نجمل پیش عارض تو ما
 صبحدم از کنار رفت آن یا

بیان شعر و اقسام نظم

از صنایع سخن جو گشت تمام
 معنی شعر مست دانستن
 قافیہ دارد و فصیح الوزن
 حضرت آدم اولش گفته است
 شد جو بایں کشته قافیہ
 کہ ز بانش تمام سر یانیست
 ترجمہ در زبان تازی هست
 لغت بیت البلاد من علیہا
 پدید سے شاعرے ز ہر اہمست

کنم آغاز شعر را اقسام
 قول موزون در اصطلاح سخن
 در صفات سخن فصیح الوزن
 گو ہر اشک اندران سفتہ است
 مرثیہ گفت آن علیم عقیل
 العنصرض موجود سخندانست
 بہر ترجمہ بر آن شدم تروت
 روحہ الارض متعسیر و قبیحا
 لقبش گور شامل نامست

کج

چرخ بندد کشاید از هر سو
 صنعتی هست هاش استدراک
 مدح مایشبه الذم ست همین
 مصرع اولین کین آغاز
 بدوم مصرع عش ثنا باشد
 از نظیرش اگر طلبگاری
 دست تو بسته باد صبوح و مسا
 صنعتی شد کلام جامع اسم
 موعظت ماشکایت گردون
 کاسمان کرده است با من زار
 رنگ عارض گرفت و پیری او
 موسی من شد سفید و یاد خدا
 هست ابداع نیز صنعت خوب
 نظم شعری کند به لفظ غریب
 این نظیرش بدان بعقل رسا
 گشت تا آدمی نماند لیر
 آنکه گویند صنع استعجاب
 که تعجب بیان کند شاعر
 تو نه بردانه شمسیم
 حسن تعلیل صنعت نیکوست
 تو ازین بیت دان نظیرش را

دست خصمت در طغیان بر تو
 مین گز آئینه دلت شد پاک
 شرح آنرا بچشم عقل به بین
 که اشارت کند به چو دراز
 بطریقی که دل نخبه اش
 اندرین بیت مین بهشیاری
 به نماز و عبادت کینا
 شعر با حکمت ست او قسم
 باشد اندر کلام تو موزون
 که نسا زد کسے بکس ز نهار
 از جوانی کناره گیری داد
 نه نمودم در بلخ و واد بلا
 شرح آن میکنم بخوش سلوب
 معنی آن بدیع و نیز عجیب
 شود ابداع تا ترا پیدا
 داد تا آدمی نماند فقیر
 شکل این صنع را ز من دریاب
 شعر خود چون عیان کند شاعر
 میروے باز گرد شمع چسپا
 سبب قول آشکار در دست
 کز زبان مسلم کنم پیدا

هست تقسیم چون سئوم صنعت
 باد و حسد دست ذکر چند اشیا
 دست کان زلفت را نداد دست
 در گل غم منم کنون زان دست
 چارمی هست جمع بالفن ربق
 که بیک حکم جمع کن تو دو چیز
 جای خصمت جو جابت ای سرفرا
 پنجمه هست جمع با تقسیم
 کن بیک حکم جمع چیزی چند
 گریه و خنده شمع سان کردم
 گریه بر روزگار و خنده بر روز
 جمع و تفن ربق و بعد آن تقسیم
 چند اشیا نموده جمع بهم
 بنماید جدا جدا تقسیم
 قطعه از نثارے آید یاد
 همچو چشم تو نگرست لبش
 آب این تیره آب آن روشن
 بست و هشتم که صنع تفسیر است
 چند الفاظ مبهم از اشعار
 که ب تفسیرش احتیاج بود
 باز تقسیم آن بنظم و اگر

گفتش نیست خالص از نذرت
 باز منسوب کردن از اجزای
 پاکه در راه عشق قائم هست
 آن ازان پاسه درلم الشکست
 اے به بخشند انرا تو فنیق
 بعد آن فرق کن در آن تمیز
 تحت بهر تو بهر خصمت دای
 شرح آن میکنیم با تمیز
 نسبت چیز پس چیزے بن
 خویش را بر دو حال آوردم
 اے بزرگ قمر جهان افروز
 ششمی صنعت است پیش تقسیم
 کرده مهنه روق از زبان مسلم
 اے بت خود نماے ماه همیم
 که نظیرش ترا نخواهد داد
 این به آب آن به لولو شو
 این که گریه آن که گفتار
 هم خط و جلتی تر است
 اول آور بقوت گفتار
 از زبان بیان رواج بود
 بنماے جدا جدا بیکر

بیکر

شیخ آئینه روے روشن دل
 نوزد باد لاله حس است
 جامه اش گاه سبز گاه سفید
 کرد این جمله را بشمع تمام
 داخل صنعت است تفسیر نیز
 که با شعرا خود کلام کس
 من مثالش ترا دهم ای یا
 یار گفتا بمن ز روے نیاز
 در جو ایش بخاطرم آمد
 عاشقان کشتگان معشوق اند
 آنکه اغراق و هم غلو گویند
 که نیاید ندین کس اصلا
 بود فیض دو دیده گریان
 جمع و تفریق و نیز تقسیم است
 اولش صنم جمع تنها شد
 جمع ساز و بخت چینه و چینه
 که چون هست چرخ عاشق ز ا
 سپرخ و خود را به بفراری با
 آنکه تفریق می شود تنها
 در میان دو چیز یک نوع است
 چشم گریان کجا و ابر بهار

رند ز ولیده موی تردامن
 بوز دهمت غنچه سوسن
 چهره اش روز تیره شب روشن
 از شروع چراغ سخن کلام
 که بیان کرده اند اهل تمیز
 بگفت مشتعل بلطف لب
 که نثارے گفت در اشعار
 من ترا میکشتم غمبزه و نا
 شعر مشهور سعدی شیراز
 بر نیاید ز کشتگان آواز
 قسم او از مبالغه جویند
 تو مثالش بدین طریقی نما
 هفت قلزم که گشت نه بجان
 فم آن شش برای تفهیم است
 که ز زبان قلم هویدا شد
 به یک حکم صاحب تمیز
 که نباشد لبان من بقصد
 جمع کرد دست عاشق شمشیر
 دوے صنعت است چهره نما
 فرق نمودن از قلم که است
 زبان چکه آب و خون ازین بسیار

که بر بیت قصیده یا که غزل
 اندرین مجرای بت گلفام
 که ازین وزن بر نغمه آید
 بر زبان جاریست این صنعت
 صنعت طرفه شد مقطع نام
 از نثراری مراست عتیبه یاد
 زار و زرد دم زرد آن دل ار
 خوش معاست صنعت نادر
 آن کلامیست خوب وزن نما
 با اشارات لفظ چسبند دلیل
 چونکه خواهیم از لب تو زاد
 معنی زاد تو شمه می آید
 شد معما دگر بنام علی
 عند لیبی که آشنای من است
 دیده عند لیب عین نگر
 معنی برای من باشد
 عین برکت بنام علی گردد
 هم لغت از صنعتی که بست لیسند
 از معاست نیز این یک قسم
 طبع تو گر مثال مسجود
 چیت آن جو هر هدایت فن

کنه بود قافیہ میان محفل
 من نظیرش چنان دهم انجام
 آن مربع بر کن می باید
 خلق دار بگفتنش قدرت
 حرف حرفش جدا جدا است تمام
 گو بود شاعر جهان استناد
 در ددل دار زرد دارد دوزار
 گر طبیعت بر او بود قادر
 دال باشد برای اسم از اسما
 اسم ثابت شود بدین عقل
 طرز تجنیس خطی آمد یاد
 صاف تجنیس بوجه بنماید
 که بلکه الممت است و له
 دیده و او در چین برای من است
 لفظ و امید به خبر زبیر
 اندرین لفظ کے سخن باشد
 بر تو این عفت ده منجلی گردد
 چستان نام اوست ای دل بند
 لغز از بس نام دارد اسم
 عرفی اندر قصید میگوید
 آسمان مولد وز زمین مسکن

متلوان که صنع میدانند | شعر در چند وزن میخوانند

این بیت در دو بحر خوانده می شود

اسے لب نازک تو نو گل تر | داغ از عارض تو شمس و قمر

این بیت در سه بحر و چهار وزن خوانده شود

<p>واہب سیم وزر و لعل و کمر تو مثالش بیار اندر دست مثل محبری کہ صبح بناید سگ شهر استخوان غذا خورد دو مثل اندران برای لعین و ہمت زین مثال گاہی قیمت آر و گھر چہ اندر کان بہ کہ گردم برای او داصف چیز دانستہ را نمیدانم خویشتر را عیان کند نادان کہ نمودار ہست ابر سیاہ سایگہ تر بود بحشم ملک بنامیند ازین رموز خبر سوی معشوق میکنند خطاب گفت بیجاست از لب تو سخن گفت اندر دہان من جوئے توصفاتش بدین طہرین بدان</p>	<p>صاحب جاہ و منہ فضل و ہنر مثل ارسال ارسال آنکہ صنعت ہست کہ بیک بیت یک مثل آید شہر بگذارتا ترا نخورد صنع ارسال ارسال از بی مثلین چون مثالش از من نہیںوای قدر لو لو کجاست در عمان آنکہ باشد تجاہل عارف چون کہ گوید از زبان دلم داند اندر دل و بوقت بیان از نظیرش ترا کہ ہم آگاہ یا کہ زلف سیاہ شب بفلک من ندانم کہ چیست این بہ نظر بستی صنعت سوال جواب کہ بگفتم کہ بوسہ دہ بان گفتش با کہ این سخن گوئے چار در چار صنع ہست عیان چہ منہ مسطہ گویند</p>
---	---

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

زلف تو من کند ز شانه جدا
 و در عیان است معنی شانه
 آنکه تشلیق در صفات آمد
 دان که یک چیز بچند صفت
 مثل شاه جهان خدا سایه
 یا ز اعراض نه الکلام آید
 رو سے از چیزے گردانیدن ۱۲
 ابتدا اس سخن نمایداگر
 سخن آرد میان و بعد خبر
 به سه نوع آمدست این صنعت
 متوسط دوم سخت ملیح
 هست خوش ملیح آنکه بدان
 چون زینت که مثل برقی آمد
 مثل برقی آمدست خوش ملیح
 متوسط شد آنکه وقت رخم
 چونکه در حجب گل رخ گل رو
 نه در آن احتیاج گل رخ بود
 آنکه خوش قبیح دار و نام
 چون دو لفظی که مختلف بر قسم
 چون دمان توایست و نخواه
 لفظ پوشیده و نهان ایست
 خوشنما احتراز باشد از آن

دست مشاطه کن ز شانه جدا
 دان نظیر ای عقیل ز زان
 صنعتی حرف در جهات آمد
 درج سازد میان این صنعت
 آسمان قدر آسمان پایه
 نیست مشهور خوش نام آید
 خوش مطلقاً ۱۲
 ابتدا اندازده و اگر
 من شود جلوه اگر حضور نظر
 هست مقبول و خوشترین صنعت
 سوم را بکلیه خوش قبیح
 من فراید کمال حسن بیان
 ماه در حجب رشک فرق آمد
 شد ز آوردنش کلام فصیح
 بود نیک و بد نباشد هم
 من غلذ خا رود در پیشلو
 لفظ گل رو چو بود خود موجود
 صفت او ایست کنیم تمام
 متحد معنی آوردند به هم
 هست پوشیده و نهان ز نگاه
 هست خوش قبیح در تکرار
 گویم بنفش نیست هیچ زیان

خوشنما

شد مثالش که نقد کرد طلب
 شد مراعات در نظیر غم
 ذکر چیز اگر بیان سازند
 مثلاً ذکر باغ اگر آید
 مثل گل رخ بساخ کرد گذر
 و چشم آمد موجه آن صنعت
 ضبط آن شد در رویه در شمار
 شد مثالش بدین طریق بیان
 آن کند خجرت چشم عدو
 بد و ضد محتمل که صنعت هست
 می نگارند شاعران اشعار
 شد چهارم ز سایه تو بوم
 صنع تا کید مدح شنبه بدم
 بیت بر گو که مصرع اولی
 بشمار و که بچو خواهد کرد
 لیسکه از نوئی نشا کرد
 این مثال است یا دیگر از من
 پیشه تست عدل لیسکه بچو
 طرف تر هست صنعت ایهام
 لفظ آرد میان شعر روان
 خلق و اندر قریب وقت شنید

بکلام بدیع و لطف عجب
 روشن است این نظیر و نمودم
 در مراعات لفظ پردازند
 گل و بلبل مشغول آن باید
 غنچه گل گشت و چشم بلبل تر
 که به بخشد کلام را از نیت
 یک صفت در دو صفت شد چار
 می کنم بر توصیف صاف عیان
 که کند ابر سیب تو با جو
 آن بدین طرز نیک صورت بست
 مدح و ذم می شود در آن اظهار
 گشت موجود از لبت معدوم
 صنعتش می کنم بیان ز قلم
 شنودگر که میان نشا
 بسوی ذم رجوع طبع آورد
 نه در آن جور و نسا کرد
 گوش کن گوش امی سعید ز من
 بر شد این کنم گفت بنمود
 که پدیدار شد بحسن کلام
 از قریب و بعید معنی آن
 مقصد ناظم است لیکه بعید

حسن مطلع برین منط باشد
 آنکه حسن تخلص است ششم
 فارس دان گر نریم گویند
 که قصیده بدعا سے دگر
 باز آید بدحت مدوح
 بشناسش اگر دولت نه شتافت
 گر چمن زرد شد ز باد خزان
 حسن مقطع که صنع هفتم هست
 صورت مطلع و دگر اشعار
 تو شناسش بدان که محمود است
 قطع از کلام او اینست
 تا دهر باغ و راع را مود سال
 روزگار تری و نجت غلام
 تا ازل دولت ترا تو قسیع
 تر و تازه خندان تو چو سار
 است حسن اطلب بضع بدیع
 چیز خواهد چو شاعر از مدوح
 کا حترام دهنده هم باشد
 نه گرانے کند بخاطر او
 شاه فیاض صاحب تاج سع
 احتیاج از درش روا آمد

که فرین بزیب خط باشد
 چون شراب است صان اندر خم
 بخوش آئین تسلسلش جویند
 کند آغاز شاعر بر تر
 لطف معنی کند بدیده وضوح
 بهمین شعر می توان دریافت
 سرخو باد جاودان سلطان
 لفظ دروی فصیح تر میوست
 حسن مقطع بود بخوش تکرار
 آنچه مسود سعد فرمود است
 مندرج در کتاب دیرین است
 در ربیع و خریف زینت هو ر
 فلک بنده و جهان نامور
 تا ابد دولت ترا منشور
 خوش و خرم روح چون انگور
 روشن اندر کلام پاک و وسیع
 کند آزا طلب بحسن فتوح
 تا بسد اح خیر را پاشد
 تمساید بدادن او رو
 بنده از بس فریب و محتاج سع
 بر درش بنده میو آمد

سوم لفظ و نشر معکوس است
 چون دهن ز لفظ و قامت دلبر
 متضاد دست صنعت و دوی
 بیم مشهور و نام ^{۱۲} باشد
 و آن نظیر از بلند می و پستی
 صبح اغناث شد سوم حباب
 معینش چیز سخت افکندن
 که لزوم است نیز از آن نام
 الف و بیسم عامل و کامل
 ورنه بی هر دو هم بود امکان
 لام هر دو روی بود مشهور
 در عتاب و کتاب تا در باب
 تو نظیرش درگزوم برگیه
 چون دمی آمد آن بیت همد
 آنکه تضمین فرود ^{۱۳} جگر دبد
 که پس حد قافیه بکلام
 چونکه اندر نام اشک و آه درون
 شبح حسن مطلع است کزان
 مطلع از قصیده گر گوید
 که شمران را شود بوقت حضور
 گزنیب کو بود مطلع قسالی
 چونکه ترتیب ملک در رسم دین

به نگاه دقیق محسوس است
 الف و لام بیم پیش نظر
 جمع اضداد اندران بکنی
 گرم و سرد است و نیستی هستی
 صورش را بدین صفت دریاب
 صنعتی شد با خراع سخن
 شد سخن غیر آن درست تمام
 لازم آید بصیغه شد شامل
 سخن آید درست وقت بیان
 حرف مکسور قبل اوست ضرور
 که لزومش بفتح هست حساب
 غیر او نیست در کلام گزیر
 بر سر دیده ام نه با قدم
 صفتش را ز من توان فهمید
 فرود و لفظ را بسیار تمام
 شد زمین شرح و روسیه گردون
 چه شاعر شود و بیده بیان
 لفظها بدیع را جوید
 سامه از شنیدنش مسرور
 نکتد ضبط در میان مقال
 بر جبین شه من است بسین

له اشکات بکبر
 در وقت سخن
 در آن خراب
 فغانی نام
 صفت
 است که آنرا
 از هم لایم
 نیز گویند
 به فرود
 لفظ و آن کلمه
 در صنعت
 ۱۲
 ۱۳

<p>غیر منقوط هم از ان پیدا خامه من مثال می آرد شد مثالش بعین خوش سخنی غیر منقوط شد مثال رسم که برین طرز و نیک آئین است که چه سپید لب دگر در برین توفیق در اچنین بر گو که منساید حسن زینت و زین تا بلب از زبان توان راندن بنشانش توان بعقل رسد</p>	<p>هست منقوط صورت زیبا لفظ هر یک که نقطه با دارد زب چینی و زینت سخنی سالک مسلک و داد و کرم هم معطل من احوال این است هست یک صنع و اصل اشفتین چون منم محمودی آن مرد دیگر است و اسع اشفتین لب جدا می کنم دم خواندن اس دل از عارض تو خوش گردید</p>
--	---

بیان صنایع معنوی

<p>ذکر آن هم توان نمود تمام لغت و شعر ادلا بگو و بخوان کن تعلق بان دگر هم چینه وان سه قسم است اس غریز عقل غیر ترتیب را دوم پندار بست و شکست زلف و نچه یار دست و پا زلف و نچه بست آید انفاظا سه نچه رسم گل و پروانه شمع تا بتو دید</p>	<p>معنوی آنکه شد صنایع نام سی و شش قسم این صنایع دان جمع کن چند چیز بحسب نینه بعد از ان جمله را بکن تفصیل اول آید مرتب اسه اشیار صورت دست و پا اس عاشق ز آ شد مرتب ز جمع بست و شکست غیر ترتیب در رسم و برام مثل از دست سوخت جامه درید</p>
---	---

مستطاب

ضائع گردید آه عمده تمام
 بسکه تمثیل طول می دارد
 غیر ازین شانزده دیگر صنعت
 صنعتی آنکه نام او رقباست
 در دو لفظی که چون بهم بست
 که نظیرش نجاطت به بست
 صنع دیگر که می شود خیفکا
 معجزه لفظی همسایه دیگر
 تو بزب سواد نقش الم
 صنعتی می شود طبع نام
 هست موزون که زود مصرع آن
 شد مثالش بدین نظر قوم
 که توئی جلوه گر به محفل ما
 آنکه صنعتی موصالتش خوانی
 یک بد و حرف می شود موصول
 به سه حرف آنکه لفظ شد وصل
 چون موصل تمام و کل آید
 بین منقش به نقش عمده هستم
 وصل الحرف نام او گردید
 یک موصل بنام کاملنثار
 سین سه لفظ آن اگر آرند

یک نشد کار خسر و انجام
 عاقل از یک اشاره پندارد
 کرده ایجا و صاحب قطرات
 در کلام بدیع چهره نماست
 حرف منقوط و حرف بی نقطه است
 و آنکه پالسته خم زلف است
 هست معروف صنعت زیبا
 این چنین صنع را کند اظهر
 دان نظیرش که می کنیم رقم
 که بود ضبط در میان کلام
 عربی یک دوم بفرس بخوان
 کن بطبع رسای خود مفهوم
 کالقمی فی النجوم بین سما
 چند اقسام بجهت او دانی
 از شب غم مثال شد مقبول
 بجهت و صبر آمده مثال بدل
 حرف ابیات متصل باید
 خوش نیامد نظیر در دستم
 از نظیر می که کرده ام تسوید
 سبب و شیب و شب مثال شمار
 صورت آن چو آره پندارند

که
 خفا بضم
 اسپ دارد که
 یک چشم سیاه
 یک چشم سفید
 باشد ز نام
 صنعتی است
 که یک کلمه
 منقوط و یک
 غیر منقوط

<p>کہ نما یا ان شود ز یک مصدر این دو لفظ اشتقاق را مانند اشتقاق است گر تو سے طبع صنعت دیگر اے فلک قد است لفظ اول در آخرش آرند</p>	<p>اشتقاق آئند است صنع دیگر خوب دائم کہ یار سے دانند قنل و قنل قنیل در عربے آنکہ رد اعجز علی الصد است گر بہ یک بیت ضبط آن دارند</p>
<p>ساز پر نور دیدہ صدر را چون یک دو و سه چار نام نهاد کہ ز یک ناچار صورت بست صنع معکوس نام او جوئے صنع نظم است بہر زینت و زین کن بدوقافیہ تمام او را</p>	<p>چونکہ صدر ابیابجفصل ما صنع دیگر سیاق و الاعداد این چنین صنعت مرتب است چار و سه و دو یک اگر گوئے ذوالقوائف و نیز قافیتین شعر منظوم گر کنی پیدا</p>
<p>کہ ندارم ز کوی یار شبہ دو بود قافیہ و جملہ ردیف</p>	<p>من ندارم بردے یار نظر شد مرادف دیگر چون شعر لفظ</p>
<p>بین نظیرش ہمین بود طاهر آن برفتار توفد اکروم سے نمایم بیان خدا معکم حریف کن جمع و نام کن معلوم</p>	<p>این نظیرش ہمین بود طاهر جان برفتار توفد اکروم ہست تو شیخ صنع شاگرد ہم از سر جملہ مصرع منظوم</p>

نام علی مرتضیٰ از حروف اول مصرعہ ہا برے آید

<p>لافتے سے کنند و در زبان مدعا لے دے حصول شود تابناشی بہ بند فکر اسیر</p>	<p>عازم روضہ نشہ مردان یا درت فضل حق اگر گردد رہ دنیا گذار و عقبے گیر</p>
--	---

بہار

متفق در کلام صنایع ان
 در روی متفق دو لفظ آید
 شد صرف همان بدین کردار
 متوازن بجزن و وزن ای یار
 حرف آخر که شد روی مشهور
 از دلیل در کرم قافیہ ساز
 چون در هم صنع می کنی مطلوب
 بهر مقلوب چار قسم بدان
 صورت آن بدین طریق بود
 که به تقدیم حرف با تاخیر
 هست مقلوب بعضی را بدل
 نیز مقلوب ستوی تانی است
 که بود لفظ بعد قلب همان
 در مثالش مراد دارم گو
 هست مقلوب کل که قسم سوم
 که در الفاظ می شود تقدیم
 روز و روز درست و گنج و جگاہ بدان
 شده رابع صحیح این مقلوب
 مثل مقلوب کل همین باشد
 اول مصرع آن یکے آید
 ما زلف تو ای بت گلنجام

حسب و بسته اش توانی دان
 مختلف وزن و وزن می شاید
 شکل بسیار بے شمار و مار
 مقناوی دو لفظ را انکار
 مختلف می شود ز خاطر ضرور
 متوازن ازین دو لفظ طرازی
 نام او هست بر زبان مقلوب
 هست مقلوب بعضی اول آن
 بے تحقیق که مکن بے حد
 اندر الفاظ در دم تخمیر
 چون گنجاه و نگاه و علم و عمل
 گوش کن اگر سر سخندان است
 صفت بیسم و نون و واو بدان
 هم بشا باش این نظیر نجو
 نیست نپهان ز دیده مردم
 نیز تاخیر در حروف سیم
 که نظیرش بود بدین عنوان
 شرح آن می کنم نجوش اسلوب
 فرقت نیست دل نشین باشد
 آخر مصرع دیگر باید
 شأنه چوب می نماید رام

باید در این مقلوب
 که در حروف سیم
 نظیرش بود بدین عنوان
 شرح آن می کنم نجوش اسلوب
 فرقت نیست دل نشین باشد
 آخر مصرع دیگر باید
 شأنه چوب می نماید رام

مثل حال و محال و ممال و منال
 شد مرکب چهارمے تخنیش
 که دو لفظ آورند اهل خبر و
 شکل بازار و باز آریک است
 لفظ بازار اولین اسم است
 هست تخنیش یک مکرر نام
 که دو لفظ آورند پس لو هم
 یکم ویش یک دو ادل حرف
 تو مثالش بکیر رزار و زار
 گشت تخنیش چون مطر نام
 در دو لفظی که جلس یک دارد
 تو مثالش بدان زباد و زبار
 و آنکه تخنیش خطیش نام است
 متفق شد دو لفظ گر بر قسم
 شد مثالش دو لفظ خوب و جواب
 هشت ترصیع هشتی صنعت
 در دو فقره دو مصرع اشعار
 چونکه در کوے او گذر اے دل
 سبج پیدا نمود صنع نهشم
 ستوارے و هم مطر دان
 ستوارے چو از قلم بر جست

نامه و نام اے حجتہ مقال
 صورتش گویم اے عزیز انیس
 یک مرکب دیگر بود مفرد
 در معانی هر دو لفظ شکل است
 آری و به باز در پیوست
 مزدوج هم بقول اهل کلام
 متجانس مگر شود بر قسم
 آشکار است در زبان صرف
 صورت مار پس لوے بیمار
 آنچنان است بر زبان حوام
 حرف آخر تبدلے آرد
 هم نظیرش بود شراب و شرار
 ریش بر زبان اقلام است
 مختلف در لفظ اے اکرم
 صاف تخنیش خطیش در یاب
 که نوشتند صاحب قدرت
 لفظ هجنس و هم وے تو بیار
 نیز بر وے او نگر اے دل
 آن سه قسم است از نگاهه کم
 متوازن هے سوم را خوان
 هم عدد در حرف و هم وزن است

نظیر

<p>که بد لهاسرایش باشد آنکه حسن صفات می جویند یعنی از شاعران صاحب علم</p>	<p>هم سلاست مناشش باشد متعلق بعلم می گویند تا نگیرد علم کجاست بعلم</p>
---	--

بیان صنائع لفظی

<p>رقم اول صنائع لفظی است شازده قسم این صنائع در آن منفصل متصل هم این تجنیس چو پریم سوخته است جمله پریم متصل دان که چلیپت صورت آن چون نه گولے بمطرب خوش گو صنع تجنیس ناقص است دوم در کتابت دو لفظ یافت کحوق علم و علم سخن هست و سخن منفصل متصل بود آن هم که سوار و سوار مشهور است آن یکے زیور است از پی دست و آنکه مضموم خوانده تو سوار شد پی در در دباده دوا هم سوم زانده که صورت لبست اول و آخر با وسط نیند</p>	<p>تا بد آنے که نام صنفت چلیپت یا ت تو تجنیس تام نام نخوان می شود اے بجان خلق این منفصل خوش نمود در نظر کنسم آنهم بخاطر تو عیان گو نگار مر لب جو جو می کنم بر تو روشن اے همدم حرکات و معانیش مفروق صاف تجنیس ناقص اے دلبر منفصل را بدان بعقل اتم سین مضموم نیز یکسور است که به هندیش نام کنکن هست معنیش را کب است ای شیار متصل بر شمار ناقص را حرف زاید به لفظ تجنیس است حرف زاید کنند اهل تینر</p>
---	---

بیان فاک اضافت

بضرورت ہی کہند و یک	گر چه فاک اضافت سے نہ نیک
سر و صاحب پیر شنو از من	مالک و عاشق و دگر دشمن
فاک اضافت چو خامہ نمباید	کہ بر الفاظ دیگر سے آید
نیست تمثیل آن ترا مشکل	سرگروه است و نیز صاحب دل
نیز مالک رقاب اسے پرفن	گیسہ عاشق سخن نظیر از من
شد نظیر دگر پہ قصاب	نیز دشمن جیسا مثالش یاب
گشت جائز بر اسے ضبط کلام	این ہمہ لفظ جمع شد کہ مدام

بیان ہفت اقلیم

بد و لفظش نموده ام تہم	گردانی تو نام ہفت اقلیم
بضرورت کہ ہم بیان الفاظ	گر چه معنی نذر آن الفاظ
ہند از ما و چین زچہ بطلب	یک ہیبت باشد و دگر خرب
ہم خراسان ز خاکست صان عیان	شد ز نام ملک ترکستان
روم از را و بلخ از بازو د	ماورائے النہر شد ز میم نمود

بیان صنایع لفظی و معنوی کلام

مے کہ ہم بر تو حالیسا افشا	صفت معنوی و لفظی را
ہست فنور یک دگر منظوم	کن کلام دو نوع را معلوم
حسن ذاتی و نیز حسن صفات	ہست آزاد و نوع ہم درجات
نشود در کلام کس مطلق	حسن ذاتی بجز عنایت حق

۱۱

<p>کا و کیسا بمعینش اظہر این نظیرش زخامہ ام جہت از اضافت تمام گشت بیان</p>	<p>کہ بود پیش وے بہ لفظ دگر دو حسہ باغ بنبرالفت ہست ے شود جملہ عبارت ازان</p>
--	---

بیان محمول بر قلب

<p>شو تو آگاہ اے نجمتہ سیر بر مضافات اے بعلم مستند فیل خانہ نظیر اور اوان روے محمول قلب اضافتی دید کہ میان کلام معروف است غیر نازک کمر مثالش حیثیت ہست محمول قلب آن یکسان جملہ محمول قلب بزخوانند</p>	<p>شرح محمول قلب را ہنگر چون مقدم مضافات الیہ بود ہست محمول قلب قاعدہ آن خانہ فیل بمعینش گر دید گر مقدم صفت بموصوف ہست نام محمول قلب توصیفی است ہر اضافت کہ اول است بیان لیک نامش جدا جدا داند</p>
--	---

بیان ترکیب بدل مبدل ہنہ

<p>خوش مفصل کنیم این مجمل ہست پیدا بر اے قرب مثل مبدل منہ نام او معروف تو مثال در اشنوا ز من مبدل منہ شد اگر شنوے قلم اندرین بیان خوش گوشت</p>	<p>ہست ترکیب پاک بدل مبدل اسم موصوف در مقام بدل چون صفت شد مقدم موصوف فدوے بارگاہ بندہ حسن نام باشد بدل صفت فدوے در مقام کہ ام معنی اوست</p>
---	---

کسر در لفظ اولین بنگر
 معنیش گاه کا گے کے گیر
 آن اضافت بدان بدہ انواع
 تملیکی جفتے و لاسے
 رنگ اشتر شده است تحقیقے
 خاتم زریبانے اسے دانا
 بجز توصیف تیغ مرانشان
 آب دریاست ظرفے اسے عال
 کہ مضان و مضان الیہ ہم
 مکرمت نامسے کر است زرا
 یعنی این خاص مکرمت نامسے
 دهم ادنے ملا بست د ارد
 ہجو اہران من کہ خاص نکوست
 کہ باسم این اضافت ای خوش نام
 چون ابو بکر سعد دان تو شمال
 بعد ازین این اضافت ای دانا
 اولین لفظ سے شود موصوف
 کسرہ در لفظ اولس جو بند
 ہست موصوف آن صفت دیگر
 اسپ خوش رو شمال میدہست
 اگر اندر مضان الیہ و صفات

آن مضان و مضان الیہ دیگر
 ہست ہندی زبان بگوش پذیر
 کہ نوشتند صاحب ابداع
 اسپ زیدست بختہ کن خانے
 بہر توضیحے اسپ شہر ترے
 ہست تشبہی ابر دیدہ ہا
 قدم فکر را مجازے دان
 اقتسہ انے مشو مشو غافل
 معنی اقتسہ ان دہد بر قسم
 دان مثالش کہ کردہ ام پیدا
 مقترن با کر م شد از خامہ
 جسمہ نسبت بخوش پندارد
 گوید ایران تمام ازے دوست
 معنی انیت کنند اتمام
 دیگر اسمسا بود بدین منوال
 شد موصوف و ہم صفت پیدا
 دوے را صفت بدان بوقوت
 کیسا ہندے در آخرش گویند
 سوے موصوف خوش کردہ نظر
 اسپ موصوف خوشتر دست صفت
 کسرہ باشد ولی بدین درجات

طے
 علی کرزا
 حقیقہ دلاے
 نیز گویند را
 علی ابن
 نامی نیز گویند
 ۱۰

بہار

<p>نام کن فہم تانہ در مانے نیز سہرستان وہم اسد بر خوان قلوب و قوس ہم نمایان ست نانا تاسے بروج ازین ب پذیر</p>	<p>نام ہر ایک اگر سنے در سنے حمل و کور سے چوراوان کینان سئلہ ست وزیر ہران ست حدک وہم دلو و حوت بلدش کبر</p>
--	--

بیان زبان تازی و فارسی

<p>فار سے ہم زبان بہ بواجبھی ست کہ زبان را از ویبانے ہست کہ سخن را نمونہ سے باشد ہر وکے زاو کے وہم سعد کے این بود جبکہ شرح ہفت زبان چار متروک لیکنش نام ست پس پہلو این ساسش خوان بود آن حبان ام و جان پدر خاص در کوہ روکنا معروف معارف بدہرہ معتبر ست کہ نساندہ رہ سخن راستے</p>	<p>انکہ تاز سے زبان بود عربی ست فار سے پار سے زبانے ہست این زبان ہفت گونہ می باشد پار سے پہلو سے در سے باقی ہفتے را تو نام سکر سے دان ہر سہ اول مروج عام ست پارسی را پیارس نسبت دان سام فرزند نوح پیغمبر دو سے شد در سے زبان موصوف گر زبان و گرضیح تر ست پہلو سے شد سوم زبان سے</p>
--	---

بیان کیفیت اضافت

<p>اندکے اندران نامے تیز ہم مضان و مضات الیہ خوش ست</p>	<p>بشنو ازین اضافت ست چہ چیز از دو لفظ آمدہ مراد دست</p>
--	---

هست قائم بذات خود جوهر
وان نظیرش ز جامه زلین
جامه نوسفید شد جوهر

عرض آمد تسلیق دیگر
معنی آن نسا بدن قرین
عرض آمد بحسامه ز ناک دگر

بیان شبعه ستاره

هفت ستاره را بدان آما
ز چهره و هم عطار دو قمر است
شمس و مریخ از پئے هر هفت
دو ستاره دگر سواے ازین
راه را اس ست و کیت نام ذنب
لفظ علوی برین دو صادق نیست

لفظ علوی دران دخیل نسا
ز محل و شتری که خوش نظر است
نام هر یک بقید خامه برفت
نام را اس و ذنب بدان یقین
الغرض ^{بینه} ستاره را بطلب
گفتن اما بهر دو شخص بدی است

بیان اہمات سفلی یعنی اربعه عناصر

آن عناصر که چار شد ارکان
آن ہمہ اہمات سفلی اند

آتش دبا جو آب و خاک بدان
این معانی بعقل خود در بند

بیان موالید ثلاثہ

از جمادات و نیز حیوانات
سہ موالید گشت نام اورا
وان تو حیوان مطلق از جاندار

وز نباتات کان بود بصنفات
کا تخم و عنصرش کند پیدا
لفظ ناطق بر اسے انسان آرد

بیان بروج فلک

بر فلک شد دوازده چور بروج

اختران برادران دخول و خروج

<p>جملہ ترخیم نام اوسا زند یا سے مجھول اندران پشست وز عتاب آمدہ عقیب نظر بطریقے کہ سے کنسم ترخیم گشت ترخیم از گوز پیدا</p>	<p>ز آخر لفظ حرفی اندازند در انا کہ الف پہ یا بدلست از رکاب آمدہ رکیب نظیر تار سے از مطالب ترخیم نون لفظ گوزن را بر با</p>
--	--

بیان ہر چہار علت

<p>منشیان و دبیرہ و اہل قلم علت فاعلے دم بکلام معینش دان بطرز زیبائے فاعلے آنکہ ساختہ از دست کہ ز چشمش دے نہ مجوریست در میان مثال کن تیسر مادے ہست تحتہ جو بین صوری از تحت بتوان شناخت فائدہ شد نشست بر سر آن سے شناسند صاحبان مینر چہار علت ہیے شود مشہود</p>	<p>چہار علت نمودہ اندر قسم علت مادے ست اول نام علت صوریست وہم غلے مادے اصل چیز آمدہ است صورت چیز علت صوریست علت غائیست غایت چیز جملہ را در میان تحت بہ بین ہست بخار فاعلے کہ بساخت علت غائیش کہ ہست بدان تمام آن علت ست تمامہ نینر پس ہر چیز کو بود موجود</p>
--	---

بیان عرض و جوہر

<p>شرح آزا بدین صفت جویند</p>	<p>عرض و جوہر آنکہ سے گویند</p>
-------------------------------	---------------------------------

<p>معنی مند نیز صاحب هست لیک آن نیز خالی از فاعل پنج لفظ در چونا جور است و او در ساکن آمده بکلام که شد از فرود و عیان فرود و او را معنی لیاقت هست اندرین لفظ هم بود فاعل ششمی گین چو شکرین بندار بنفقه ناک صورت غم ناک هشتمی بان که فاعل است مگر گشت چون ذکر فعل و اسم تمام</p>	<p>که رسید از کتب فراورد دست بود در معانی کامل هم هم در برین لفظ و گشت لیک ما قبل او است ضمید ام رنج و هم به نطق شد رنجور شاهوار آمده مثال بدست ضبط اندر معانی کامل خشم دازنده معنیش انکار غم کشنده است معنی آن پاک شد محافظ به قیاسان بند از قواعد کنه شروع کلام</p>
---	---

بیان قاعده ایجاز

آنکه ایجاز و اختصار آید
 اندر آن نسق بر دو گونه بدان
 آنکه کوتاه می کنند سخن
 قصر الفاظ را بدان ایجاز
 حذف حرف است که زجر و کلام
 چونکه از ماه سه بجای ماند

نیست گاه اختصار بنماید
 که بیان کرده اند استادان
 هست ایجاز اندر آن روشن
 لیک مانند بقای معنی باز
 اقتصارش توان نمودن نام
 شاه را شمر همه جهان خوانند

بیان قاعده امانه و ترسیم

گر بسندل بیای گفت که دید

نام او در زبان امانه رسید

۱۱۱

<p>از قسم دان نظیر اور اذان معنی ظرف از برای نظیر چون گلستان و بوستان گلزار جو بیارش میثال بنماید گفته اند اہل دانش و فطرت شکل آرام گاہ اسے خوش حرف بر تلامذہ تو میسم را سطلے از سیم اسم ظرف بدان شد نظیرش بعقل فرزند ز آمدن اسم ذوات بنماید گوش کن گوشے و ہیم خبر دانش و بینش و دیگر گفتار کہ ز ذکر و دیگر برے ہستند فعل فاعل بدیدہ ہست عیان کہ ز رفتن روزندہ است جلے ہشت اندر بیان او قسم ست فمض از دستگیرے شاید معنی فاعلے نمودہ رو تو مثالش بہ لفظ کار انکار از ستار مثال او بشناس ہم خود مند اسے بدل پیوند</p>	<p>اولاً لفظ دان کہ بہت روان کہہ باشد دوم زمیکدہ گیسہ پس سوم شدستان چہارم زار بار ہم جاے زارے آید زار و بار و ستان پئے کثرت پنجے لفظ گاہ اسم ظرف اسم مصدر اگر بود عربے مرجع و مطلع و دیگر زمینان ششمی لفظ خانہ میخانہ ہفتمی اسم مصدرے آید و رہ ترکیب اسم شد مصدر کا و لا گفته ام بصد تکرار حملکے اسم مصدر ہی ہستند ہشتمی اسم فاعل ست کران نوع فاعل دو اولاً اصلے گر بہ ترکیب فاعلش اسم ست اول از اسم و امرے آید گیر ام ست و دست اسم کزو دوے لفظ گاہ غد متکار سوے لفظ گر نماے قیاس چارے مند ہجو دولت مند</p>
---	---

تکلیف آن زن جو ذلک است آن مرد
 غیر خرقه هرگز نپوشد
 بدو سنه از این زبان باز است
 مسلماً آری بسته باش و اما خوش

رقم آنجا و همناسا اینجا
 ربه در بسا و رب بسا
 ای بسا و ای دور شو بسا
 قسماً اندکاً و نخ نیکا

بیان اسما

شرح اسمائے کنسم اظہار
 بہشت در فارسیست قسم اسم
 اسم ذات سفت کان ندارد جسم
 شد مجسم بروح اسم صفات
 اسم اعداد را یکہ مثال
 اسم جمع است چارے بنظر
 واحد و جمع و جمع واحد را
 مثل مردم کہ جمع از و پیدا
 چون بگوئے کہ مردم آمدہ اند
 و ر بگوئے کہ فوج آمدہ است
 گو کہ بسیار مردمان در فوج
 اسم جنس آنکہ بر قلیل و کثیر
 نتوان رفت از ارادہ خویش
 صورت کاغذ و دوات و قلم
 ششمی اسم ظرف سے آید

بر کلام دے تو گوش بہدار
 سے نمایم از ان رقم ہر قسم
 صورت عقل و عشق و دیگر اسم
 شکل حیوان زندہ و بحیاست
 از یک و صد ہزار کن تو خیال
 بطریقے کہ گفتہ ام ہنر
 بریکے لفظ مدعا ہنسا
 از بے واحد است تیر و او
 معنی جمع اندران شد بند
 جمع مردم بہ فوج در پوست
 سے نمایم سر کشیدہ باوج
 ہست اطلاق آن نگر بہ نظیر
 تا نگیسہ دگے و را در پیش
 بھہ رقم تو کردہ ایم رقم
 قسم آن کشمش بعقل ہنسا بد

برمشالش نظرنا بالکل	روے یارست یا قہ یا گل
---------------------	-----------------------

بیان حروف روابط

نے نویسم کنون مثال چند حرف مفعول لفظ را تو بدان کہ بر الفساظ اولاً پیدا است حرف تشبیه چون بہ ضبط تمام لیکن وہم علاوہ استثنا آورم قول صادقش بہ پذیر ہست معروف قول آن مقبول	از حروف روابط اسے دل بند در بود حرف از برا سے بیان حرف بر نیز حرف استعلاست گر بود حرف شہ طابہر کلام ما و را و و را مگر ا لا قطعہ از نصاب در تحریر عربے فارے در و منقول
---	--

قطعہ نصاب

وزن کجہ خفیف جت از ما گفتم این بیت دان و خوان بکلا این کو کیفیت چون ام و او یا سخن و نا انشا و انا یا ما چه و من کہ ہر کہ ومع ما انت تو انت زن دے تنہا اینسا ہجو جینسا ہر جسا ل مردے مر النساء مارا لم ولسایہ و بسلم بسا مرد را ذاذ ذاک وہم ہذا	ماہ موزون و آفتاب لقا فاعلاتن مفاعلن فعان من و عن از اے و جے تا فی در است و علی برو کم چند انا چون انے و اے من انتم و کم شہا و ذرا ابن مرد ان و لو گرتے کے و لانی ف پس و قبل پیش و بعد پس ضد کلمہ کن و مع و فرمان شہی و ہدی و ہذہ و این زبان
--	---

ابر و مای و گزیده دور آن ز سرخ ست و ذرات هر شے نیز هم نظر کردن ست و هم دیدار اهل خانه و قوم جاسوسان صاحب منتخب به فرماید	آفتاب آمده است و هم باران شخص نفس و حقیقت هر بین معنی دیگرش بود دینار و دید بان مجرئی ز آب روان چهل و هشت معنیش آید
--	---

بیان فا

مترادف بیابا بیا بده فا	جای با دوست فا او ای دانا
-------------------------	---------------------------

بیان قاف

قاف شد نام کوه در مشرق	مطلع آفتاب را ملحق
------------------------	--------------------

بیان کاف

کاف شد امر کافتن مشهور	نه مثالش نوشتن ست ضرور
------------------------	------------------------

بیان نون

نون مخفف بود ز لفظ کنون	حذف کاف ست اندران هوز
-------------------------	-----------------------

بیان هاء

یا بود حرف جمع در خبریه	از پی آن کتابها ست نظیر
-------------------------	-------------------------

بیان یاء

یا بر ای کلام تردید ست	در مقام گمان به تسوید ست
------------------------	--------------------------

متغیر اگر اضافت هست منه را آوردی آن بر گوی	گاه این را به لفظ صورت نسبت تو شالش بدان چون از آوردی
---	--

بیان زاء معجمه

بهمه مفعول معینش روشن این مثالش بود که حجر است چون قد و قاتش قیامت زاء	زاء منقوطة امر زائیدن بسیر زاء آن که زاده میست معنی فاعله کند پیدا
--	--

بیان سین مملیه

معرش سین بصا و تعین شد	سین مبدل به چی شده چین شد
------------------------	---------------------------

بیان شین معجمه

هست تخفیف اندران موزون	از شین شین شده بجزن زون
------------------------	-------------------------

بیان صاد مملیه

که بود از زبان ذکر پدید	صاد شد سوره کلام مجید
-------------------------	-----------------------

بیان ضا و معجمه

منه ضد چشم است عیان	ضا و جمع ضا آمده به بیان
---------------------	--------------------------

بیان عین مملیه

چشمه و چشم و زانو و زرناب	معنی عین راز من در باب
---------------------------	------------------------

از پئے ابتدا مثال آورد	تا غم عشق تو بدل جبار کرد
معنی انتها در ان جویند	انتها سیه تا دوم گویند
تا پئے انتها درین پندار	از زمین تا فلک برست غبار
معینش هرگز اے پسر شناس	تاے ز نهار کن سوم بقیاس
بهر این تا مثال هست عیان	تا سخن شنوے تو از نادان
معنی آن سبب بود پیدا	چارے بر علت آده تا
بهر این تا همین مثال بدان	علم خوان تا شوے عزیز جهان
در مقام دعا ای شاید	نیچے تا پئے دعا آید
پئے این تا مثال را دانے	تا فلک هست در جهان مانے

بیان خا

معنیش بفرمیدن	حرف خا هست ام خائیدن
از شکر خا مثال کن در اول	بعد اسم است معینش فاعل

بیان را

بجه مفعول اولاً باید	را یعنی بچند وجه آید
چون فعلان را ز دم مثال بود	بعد اسمش اگر مقال بود
از عراشه مثال آن لازم	بعد میم تکلم اے عالم
از تراشه نظیرش ای ناظر	بعد تو کوست واحد حاضر
که وجه اولش قیاس نسا	بجه علت گئی بود این را
از کرا و چه امثال شمار	مختلفه یا ازین دو لفظ برار
از حدار امثال باید دید	که کند معنی بر اے پدید

<p>فیض بخشی ویند خوش گوئی از نمود وے وے کنی در باب که تعیین نه نام یک کس راست نیز جمله مثال کن بقیاس شکل عقلی که بهر انسان است وانکه مردی بزرگ و هم فردی است بعد مصدر چو خوردنی است طعام معنی من درویدیدینا معنی من از ان بگیر شتاب تو نظیرش زیبا فتی پسندار هیچ معنی نئی کند اتسام بے اضافت که گفته ایم بجای در شناس کریم باید دید در الهی است صاف جلو و نما</p>	<p>یاے مصدر چنانکه دل جوئی بعد افعال هست یاے خطاب یاے تکلیف از کسے پیدا است یاے فاعل ز حجج بشناس یاے مفعول معینش آنت یاے تعظیم چون غلان مردی است بر زبان یاے لافقی است تمام مشکل اگر کنے پیدا ستفقه مخلصه متالش یا ب بعد ماضی است یاے استمرار یاے زائد بر اس حسن کلام وان تو تمثیل وے بلفظ خداے انکه یاے اضافت است پدید وانکه پیدا نمود وے معنی یا</p>
--	---

بیان حروف مرکب

اندرون معنی دیگر در انت	انگروفت مرکبش خوانند
بیسان با	
چون مسلمان با فلان مثال آید	با که بعد مصاحبت شاید
بیسان تا	
ابتدایه اول آمده نام	پنج قسم است تا بیان کلام

بدل او بیاسی سازند
 آخر لفظ مختلفه گرامست
 خامه فکر و جاسه نور آرز
 یاے وحدت اگر کنه تغییر
 پای اثبات چون تغییر یافت
 مثل اگر بنده رضا برگیر
 یاے موصول اگر کنه تغییر
 بعد او هست لیکه کاف بیان
 بنده کوز در گنت دورست

اگر به تحسیر آن به پردازند
 در اضافت بدین روش پیداست
 بدل همزه این مثال شمار
 قطره دان بر اسم همزه نظیر
 معنی هستی از سو او شس تاقت
 ور نه راه خویشتن درگیر
 معنی آن ز حسرت همزه پذیر
 کنه اثبات تا که معنی آن
 شد مثالش که همزه مسطورست

بیان یاے تختانی

چند اقسام یاے تختانی است
 شد چو ما قبل کسره خالص
 خوب ظاهر بیست شود این یا
 یاے مجهول شد ز پیش پدید
 یاے وحدت که بعد اسم آید
 شد مثالش پدید از شاهست
 یاے نسبت که بعد اسم آید
 شد مثالش عیان خراسانی
 مختلفه ها که آخر اسم است
 می نمایند حذف آن ها را

فهم آن جوهر تختانی است
 هست معرفت ای بدل مخلص
 چون امیر و فقیراے دانا
 کسره خالص اندران بر سید
 معنی یک بلفظ بنمایند
 مثل ساسے و هم بود ما سے
 نسبت اسم صاف بنمایند
 بانرا سان تو نسبتش دانی
 یاے نسبت دیگر در ان پوست
 همچو بنگالی اے خجسته لقا

<p>ہست ناکارہ نیز مردانہ شاہنامہ مثالش اسے دانانہ دررقم ہر دیر سے آرد ہیج معنی نے کند پیدا بے گمان خوشترست ہر کلمہ فاعلے درردندہ مقبول ست بدش کاف فار سے نما زندگان مردگان دگر برخوان حذف آزا اگر کنے شاید ضبط جمعش برین مقال بود جمع اورا اگر کنے تو عزیز کہ عیان ست شکل تبدیاش ہندیانیش رواج سے دازند مثل رفتہ مثال نماید</p>	<p>نیز پرکارہ و سپا ہانہ از بے نسبت ست ہم این ہا نسبت نام شاہ سے دارد دگر ان ہاست اخیر اسما ابن جنین ہا کہ ہست دگر کلمہ گفتہ و رفتہ ہا سے مقول ست گرنسائی تو جمع آن ہارا ہیچو آیتدگان مثالش دان جمع آن گریہ ہا الف آید جا ہسانا مثال ہا بود شد مبدل بحجیم ناز سے نیز ہست پروانجات تیشلش لیکن اہل عجم نے آرنند بے تخمین گئے سے آید</p>
--	--

بیان لام الف

معنیش شد بول سے نہی پدید	لام الف لاسے نافیہ گردید
--------------------------	--------------------------

بیان ہمزہ

درخط خوشنویس محزون ست متصل با حروف دیگر نیست	منحنی خط کہ ہمزہ معدون ست در عرب صورتش مقرر نیست
---	---

رفتن و آمدن مثالش خوان	نون مصدر خمیه مصدر دان
------------------------	------------------------

بیان و او

چون نوشت و نوشت دان بمثل هست معروف ای مبارک پی مثل مشهور و هم در صدر و و او مجهول کان بلفظ و و مور و سوز و دیگر مثالش گوش در میان دو فعل و دو اهم است تو مثالش بدان بر اے رقم بعد تا دال و جمیم پارسی است و او معدوله اندران بشمار هست ما قبل خاے مفتوحه خواهد و خوان و دیگر مثالش یاب معنی خوردیت کند پید نظرے کن بلفظ اے پس و	و او باباے تازی است بدل ضمه خالص اربود بر وے خوب باشد مگردان بنهور ضمه خالص اربو نشود تو مثالش نما بلفظ بنوش و او عطف آورے اگر در دست آمد و رفت و هم دوات و قلم و او معدوله از زبان گرجست چو بود و مثال او انکار و او اشباع ضمه مدوحه بعدش آید الف نظیرش خواب و او تصغیره آخر اسم هست منظور گمشال او
---	--

بیان ماے هوز

مطمئن و مخفف اگر شاید جامه و خامه مخفف به نما رستمانه مثال به نما	ماے هوز دو قسمے آید شاه و ماه است مفرای دانا ماجرای لیاقت انما آید
---	--

<p>معنی من ہی کند پیدا معنی من در ان نما سے خیال معنی را بدیدہ بنساید شد نشانش بدان و شوخم چارے ہست آخر اعداد ظاہر آمد نظیر و ثبو و گم اندرین لفظ را بکن معلوم بعد اسم آید اسے عزیز از جان مثل بیماریام اسے کسج لقا</p>	<p>دوے میم شد اضافت را ہجودستم بگیر گشت مثال میسم مفعول چون سوم آید اسے خدا دار بر کس خیرم میم بھیر تعین تعداد چون یکم ہم دوم سوم چارم حرف ما قبل را کند مضموم میم اثبات فعل پنجیم دان معنی ہستم ست ازان پیدا</p>
---	---

بیان نون

<p>الف و ہا و یا آجیسہ آور و پے انہا فتحہ دال بود پے اثبات اور بالذات ست معنی اوست گفتم این بشنو ہست اسے لعل تو پی من قوت کلاک قدرت و گرنہ حرف نوشت بعد آن کر و خلقت گیتے متبدلی بہ یا سے منقوط ست اسے عزیز جان و نعت جگر شد نظیرش باین دو لفظ ہین</p>	<p>نون پے لے فتحہ سے دارد چون نہ و نے و ما مثال بود نیز نون بھیر لے اثبات ست چون نہ گفتم ترا کہ پیش بود در میان و د لے نیز ثبوت تاکہ نور محمد سے نہ ہر شے یعنی اول ہر شے نور بنے الف است چون بہ نون پوست نیست آمد مثال او و ثبوت نون غنہ بدان چنان و چین</p>
---	---

<p>معنی ہم توان گرفت از و گزینید و کہ زندہ برگردد کاف تصنیف اولاً بر خوان مردک سنگ دل مثال نگر پسرک دان مثال اور صاف از زلوشد ز لوک آن زاید متبدل بدیدہ انصاف معنی اوست صاف ای دل بند شرح کان از قلم شدست تمام</p>	<p>حرف شرط آیدش اگر بر رو مثل این دل دوندہ برگردد آخر لفظ برستہ بدان بعد اسم وصفات شد اظہر دوم آمد پیے ز جم کاف کاف زاید کہ بعد اسم آید گاہ باشد بخائے مجھے کاف مثل شا ما کیہ کہ سینہ بند ہست شا ما چہ بفضط کلام</p>
--	--

بیان لام

<p>یا بعد اول گفتہ ام تمثیل کن مثالش بجز لام نظر</p>	<p>لام بارے مملکہ تبدیل چون چار از چنان اسے دہر</p>
---	--

بیان میم

<p>چون ز رفتن مرد رسید بدست پارے دان چو بودہ بہ یقین میم طرف است صورت مطلب کہ شدہ زر کلام چہرہ نسا در زمان ثلاثہ ہست تقسیم بایدا این میم را خیمہ آورد</p>	<p>میم مفتوح اولی ام است میم نہی است اسے نیم ہمین اول لفظ در زبان عرب پنج قسم است آخر اسما متکلم شد اولاً این بسم کہ وہوے کم و خواہیم کرد</p>
--	--

در

رود و رود رود رود و همچو از فیل پیل گشت عیمان	قارفتن بدل بو او شنو بدش گه به فارس پاوان
--	--

بیان قاف

لیک باید بدل معجب عین بدل او ثبوت باید از زمین	عربی قان هست فرض عین چون ز قالین پدید شد غالین
---	---

بیان کان تازے

چونکہ کسور شد نماے کحاظ قسم شمش بہر آن بہ پسند ازند چون غریزی کہ شد متالش دان معنی واسطہ نما یاد رود معنی واسطہ عیمان بہنود کہ بود معنیش بلفظ کد ام معنی او کد ام ہست عیمان معنی او کہ نشد بہ کلام کہ وجودیشہ کند پسند ا کہ ترقی در ان نباشد گم کہ رخ اد برابر ہست معنی ناگمان از و بہر حبت باید از و سے مثال کان شمر د	کان تازے در اول الفاظ مختلفے کا در آخرش آرند کان تفسیر دان بر اے بیان دوے کان علت ست از و چون فسلان رازوم کہ مفسد بود سوسے ہست کان استفہام از کہ آموختے تغیرش وان چارے بہر نفی استفہام چونکہ باشد بغیر ذات خدا ہست کان بہا لغہ پنجم چون جمالش چراغ دیدہ دست ششمی کان از مفاجات ہست ساکت آمد فلان جوان کہ بگرد
---	---

بیان صاد و ضاد و طاء و ظا و عین

صاد و هم ضاد و عین و طاء و ظا
 چند از آنها حروف در تفریس
 چون طپسیدن و اگر ط از بدین
 صاد و با سین قصله بدل است
 صد و شصت از برای دفع گمان
 ضا ل از حرف صاد کن تو قیاس
 نیست لفظ صحیح ازین قسم است
 و ان تو لفظ طلیسم را از طاء
 چونکه از عین شد عد یک عیان

فارسی حرف نیست اسے دانا
 آورند اهل زرس حرف نویس
 نیست مانند صاد در قصیده ان
 که قفس از قفس ز خانه حبست
 که بسین بود هر دو لفظ عیان
 از لغت معینش کنار شناس
 در لغت صمغ و کندرش ام است
 معنی ز ره می کند پیدا
 در لغت معینش بود نادان

بیان عین معجم

عین با کات زس شد تبدیل
 که بدل شد بقات ای هشیار
 گاه ز اید بود چو لفظ کیسار

از غلوله گلوله شد تمثیل
 تو نظیر از ایاق ایام شمار
 که گیس بود و از چراغ است چراغ

بیان حرف فا

شد تبدیل به با سے تازی فا
 بمضارع هم امر و نه و حال
 یا بدو هم بیاب و نیز میاب

در مصدر مطابق او سگ
 گشت از یافتن نظیر و مثال
 نیستی یا بدو است میرزایاب

<p>گاہ از خاستن بہ ز است بدل چارے فعل حال سے خبر و کہ ز آراستن بدل با یا چون بیمار اید و بیماری است سے در آسے اگر بر آرا اید گاہ با شین معجم بدل است فارے جیم شد بدل چوبین</p>	<p>نہینہ دو نیز وہم نچینہ مثل طبع نوگر بعقل آمینہ و چار افعال اندرین بہ نسا ہم میار اے نہی آن بر جبت صیغہ حال گفتنش شاید از فرستہ فرشتہ در مثل است شد خروج از خوس دان یقین</p>
--	--

بیان شین معجم

<p>معجم شین بہ بین ز روے عمل بدل رازداستن با رو دارد و دار و حسم مدار و گر کہ مبدل بہ جیم تازے گشت چونکہ از کاشش کاج بہ نما بد باز شین ضمیر را بشناس آخر لفظ مخفی گرماست نامہ اش را مثال دان یقین شین کہ بھ ضمیر مفعول است ہمچو اسپش بدہ براے مثال شین مصدر جو چہرہ نما بد دانش و پیش آمدہ تمثیل</p>	<p>بہمین صیغہ با پد است بدل ہم و گر مصدر سے کہ شین دارد نیز سے دارد اے خجستہ سیر آخر لفظ کان بطبع گذشت کہ تمنا از د پد پد آید کہ مش را مثال کن بقیاس ہمزہ مفتوح قبل شین پید است کہ بیاید پے ضمیر این شین جاسے اور ابدان کہ معمول است یعنی اور اتواسپدہ بہ سوال بعد از امر مصدرت آید بالیقینش بدان میسار دلیل</p>
--	--

ساکن اے عالم مجستہ راے ساکن آمد الف براے مثال بنظر دال مہملہ بنگر	ہست ماقبل وے چو حرف زوے مثل استاذ بمعہ با ذال غیر وے ست حرف ساکن اگر
---	--

بیان راے مہملہ

در میان خواہد و اول از چنار آمدہ چنال پسند معنی آن گیاہ سے آید	مہملہ راے شد بہ لام بدل ہیچو اولوند گشت از ارونند نہ از روح نوح بنماید
--	--

بیان ز اے معجمہ

ہیچدہ شد ز ہنیر وہ بہ مثل بدش چونکہ از ابا زایا کس از گزیش گریغ شد تمثیل	معجمہ ز اے شد بکیم بدل گاہ با سین مہملہ بشناس شد چو باغین معجمہ تبدیل
--	---

بیان سین مہملہ

در مضارع ہم امر و نئے و حال نیزے گاہد اے عزیز از جان در دگر مصدر این نماے خیال نہ با نون بدل بہ بستن گو ہم مجوشد از بستن اے خوشگو بند داید ز بستن اے فرزند	سے شود سین بدل ز ما در حال گاہد گاہ ہم گاہ بدان جملہ از کاستن شد این افعال بدل سین بواو بستن جو چونکہ سے جوید و بخوید و جو شل سے بند و دبند و بستند
---	--

<p>هم باثبات فعل موضوع است الف است شد بدل با یا انچه گفتم ترا گوشش پی بند چه شود بشنواے نیم و عقیل کاچه و کاستے آده یگان لفظ دیباچه آده ست مثل</p>	<p>است من بعد چه که سموع است شد چون مذون است چه با حیث باشد نظیرش ای دیند گاه باشین معجمه تبدل که زکا جان ہے شود کاشان جیم تازے ز بهرجی ست بدل</p>
--	--

بیان حائے حطی

<p>اندرین فارسی چه نے طلبے</p>	<p>حائے حطی ست خاص در عربی</p>
--------------------------------	--------------------------------

بیان حائے معجمه

<p>بدل آن بدین طریق بگو زائے تازے بجائے خایه نظیر باشد از ساختن بدین منوال تاگ از خاک آده ست مثل آده از باخ اسے بدیده چراغ</p>	<p>حائے منقوط را خواص بگو در مضارع هم امر و نه بکیر سازد و ساز هم ساز مثال تاکے ہو زبرائے خاست بدل گاه باغین معجمه چون باغ</p>
--	--

بیان دال مہملہ

<p>کہ شواد و شوات شد بکتاب آذر از ادرش نما سے تیز</p>	<p>بدل دال را بتا در باب بدلش شد بدال معجمه نیز</p>
---	---

بیان ذال معجمه

<p>بار سنت بگردنت بہنم</p>	<p>خبر از ذال معجمه بدرہم</p>
----------------------------	-------------------------------

بکلام از چه هر دم است میان
 چون چه زبرک بر اے مرد بزرگ
 در مقام در تیغ هم آید
 تو ز تمشیل این چه شو آگاه
 از پی منع و نهی شد چه عیان
 یعنی اصلا مکن ستم اے مرد
 هم بجای مبالغه تحسین
 که هر حرف شرط و تشبیه است
 چون نظیرش بدان که وقت نظیر
 که بجای چه چون رقم سازند
 و او چون حذف گردد اے ارشد
 چون چنان و چنین که ضمه بحال
 لفظ هم بند بر چو افسر آید
 آخر این چنان چه هست ردا
 شد چو در ابتدا رسم مفتوح
 و ال موقوف و نون ساکن را
 آخر چند آن و این آرند
 لفظ هر هر چه که شود افزون
 آخر چه چو رار علت شد
 چه چه همه تاملش سازند
 چون نه هر دم کشیم آه سرد

این چه باشد روان بچند زبان
 پی تعظیم او نمود سترگ
 در دو غم زین چه چهره نباید
 کماے فلک با دم چه کرد آه
 چه ستم مکنی شناسش دان
 نه ازین قیاس باید کرد
 چه خوش است این که بس خوش است
 و او در حذف ما در این پوست
 حذف ها گشت و او شد تطیر
 بعد این و او نون رقم سازند
 آن و این اندران چو پیوند
 بر سر آن بود بر اے مثال
 همچو خوانند و نطق نباید
 شد شناسش چنانچه اے دانا
 غیر تعداد و اکنند مفتوح
 آخر چه در آرد چند نسا
 لفظ چند آن و چندین انکارند
 هر چه باشد مثال آن نوزون
 شد چه بعد حذف ما لا بد
 لفظ چه بر سر چه بردارند
 چه چه جور این فلک نه بر ما کرد

<p>الف و و او ز ان ج ہ ا ب پ ذ ر معنی تو ہی گنہ پیدا بس خطابے ست تا دیرین شنو تائے مفعول خواند لاش شاید ہست این تا بجائے لفظ ترا پست را بخوان نظیرش دان جائے تو ت ست تو د اے د ز نا</p>	<p>لفظ تست از بر اے اوست نظیر گاہ آن تا با خبر اسما مثل رویت بجائے روے تو بعد اسما کہ تائے آید مثل اسپت عطا نمود خدا معنی خود چو تا نمود عیان گہ بدلے بدل کنند اورا</p>
---	---

بیان تائے مثلثہ

<p>خاص باشد پئے عرب بہ کلام</p>	<p>تاکہ باشد مثلثہ پئے نام</p>
---------------------------------	--------------------------------

بیان جیم تازے

<p>کہ تاراج مے شو د تار ات لفظ کرم ز کجدم ست عیان از رجم شد زرو پئے تمثیل تو من لاش بدان مشو محتاج آخشیگ سہ را خشیج مثل</p>	<p>جیم تازی بدل ز تات بدات بدل جیم فارے زادان گر بہ زائے عرب وہے تبدیل بد لاش گہ بسین چو کاس از کاج گاہ با کاف فارے ست بدل</p>
---	--

بیان جیم فارے

<p>گہ بسا بد در ابتداے کلام جیم را گہ ہر زبان دازد</p>	<p>فارسی جیم ہجہ استفہام مخفیہ ہا در آخر لاش آرنند</p>
---	---

<p>چون بخورشید روے تو اوجبان معنی از درو بود احمق یعنی از حلم خویش جرم و گناه که روے امد ادمے شود پیدا این چنین با پئے مدد افتاد بهر نزدیکے کنسند میان دان که نزدیک او نمود گذر معنی را دهمد که باشد گم که فلان را شدست معنی آن شرح اورا بدین طریق بخوان تو نظیرش بدان قدم به قدم مے نماید بدید و بازین قسم دان تو تا شام اے حجتہ مقام</p>	<p>پئے تشبیه باے ہفتم خوان ہشتمی با بود پئے الصداق چونکہ پوشد بحلم خود اللہ شد نهم بہر استعانت با کشت مارا بہ تیغ آن جملاد باے تربت دہم کہ معنی آن چون بہ یعقوب رنت بوے پس باے مفعول ہست یا زد جسم چونکہ دادند کج زر بفلان وسط دو اسم بردو نوع بدان باے رابطہ عیان بود بر قسم انتہائیکہ با میان دو اسم کہ بر تقسیم ما زروم بشام</p>
<p>بیان نامے فوقانی</p>	
<p>گر بسیار جمع اجباب و او معدولہ پیش او دایر ہجو تو کاین مشال آن آمد و او معدولہ از میان جربست یا دگیر اے عزیز در ولہما الف است و او معدولہ شود</p>	<p>نامے فوقانیہ بر اے خطاب ہست ضم مجہد و ہمد حاضر کہ زود حرف کم نہ لفظ بود راے مفعول پیش او پر ہست با تو گویم نظیر او چو ترا چونکہ در لفظ است پیوند</p>

متبدل گمے شو دباوا و
 یازده نوع اول لفظ است
 اول از و سے بدان تو زائده را
 زائده چهار قسم نماید
 حرف اول ز صیفه مکسور
 همچو گرفت و دیگرے چو گرفت
 اول صیفه گر بود مضموم
 چون بگفت و بخور بگوید هم
 رابط و لازم اسے خجسته سیر
 بضرورت چو بعد اسم آرند
 بیم طوفان بود بدر یاد
 سوئے زائده چو بنماید
 چونکه از شرق تا مغرب دید
 چارے زائده یعنی مثال
 دوئے باے طرف را اپندار
 چون بخانه بجائے در خانه
 سوئے باے بهر استعلا
 از برو چون باو مثال شناس
 باے چارم مصاحبت را وان
 شبیه کہ چینی ست عیان
 باے علت ششم بجائے براسے

همچو از آب سے نماید آو
 شترش این گونه بارقم پیوست
 کہ نباشد نمان بود پیدا
 اولاً قبل صیفه یا آید
 خواه مفتوح کسره خوان بظهور
 زائده را همین بود هر هفت
 کن تو مضموم اکثرش معلوم
 باے زائده بضمه ساز قسم
 اول اسم هست گو در و بر
 باے زائده بر اسم بنکارند
 یا منہ جان من بکشتی بر
 بعد از تا کے انتها آید
 ذکر سہند تا بروم دوید
 یا بجزے شو دیان مقال
 معنی در بھی کند انھار
 یا بدانہ بجائے در دانہ
 معنی برتے کند پیدا
 کن بدین طے ز خند لفظ قباس
 چون برتیم در چمن بفسلان
 بخند تو مثال آن بر خوان
 چون بدیدار تو مثال نماے

<p>یا تو گویم اگر نقیصین باشد رابط است آن اگر یک قسم است هست دیگر مثال او بمثل آن الف عطف خاص دارد اسم الف عطف را که هست همین او شس از نذا بکن تو کما ظ معنی اے ہے کند پیدا هست گفت مثال او پیدا گر کے بر تو نکتہ چینی باشد در مقام تاسف و ہم فوت نیند و احسن تار قسم فرما هست گو یا ظیفر و ہم دانا از بسا و خوشا بد ابر قسم در فرس اخا بین و ہم پینا در کریمیا قیاس سے پاید شکل خود بر قسم ار سے دارد ہجو حقا مثال ہما پید</p>	<p>فرق لیکن ہر دو این باشد اگر میان دو فعل دو اسم است شد و مادہ مثال او اول کہ بدو اسم و ہم دو فعل دو قسم در شب بار و زحم تنگا پو بین ہشت الف ہست آخر الفاظ شد نظیر شس و لا و ہم جانا بہر تخمین دو م قیاس نما الف زائدہ ہمین باشد سوئے ند پید شد ز صد صوت چون در بغا دتیر فر یادا فاعلی دان الف چارم را پنجے کفرت و مبالغہ ہم شد ششم صدر سے چو جلوہ نما متکلم کہ ہفتے آید معنی من پید پید سے آید ہر شنی از پے قسم آید</p>
---	---

بیان با سے موحدہ

<p>فارسی با تبدلش دانند دیگر الفاظ ہمبرین عنوان</p>	<p>آنکہ با سے موحدہ خوانند ہجو از تب تب آندہ بزبان</p>
--	---

چون با فکندۀ شد بقیلندۀ
 نیز قلم به با س زانکد ماند
 ساز تمیز نغمه و نغمه درین
 سخن اگر الف آید
 کن قیاسش درون لفظ بدان
 لیکن اندر کلام غور نما
 هم بدو هم بدین و هم تمشیل
 گاه گرد و بدل به تختاسانی
 یر مغان شد ز ار مغان دیگر
 الف مد قصه ای آید
 الف وصل اول و حرف
 چون زگر می شود اگر پیدا
 هست این سکه الف نه اول لفظ
 وسط الفاظ سه الف آید
 الف رابط اولاً دانند
 ربط و هم اتصال یک دانند
 دیگر آمد مثال گوناگون
 در سه ایا سه اسد اسد و اما
 دو می شد الف بر اسد دعا
 لفظ با دو که از بود گرد بد
 سو می بر عطف شد پیدا

هست تمشیل بر زبان رانده
 چو باند تخت در نوشت و خوانند
 چون میفرود نامه است چنین
 بدل خود بد مال بنما بد
 که بان بود اس غریز از جان
 فحتمه باشد بروی با پیدا
 حال ساینست احتیاج دلیل
 یکدش از اکتش است گردانی
 هست تمشیل اسه حجه سیر
 چون ز آچار اچار بنما بد
 هست مفتوح دائم در صرف
 هست از بی ابی ز باست ابا
 که همیشه بود موصل لفظ
 علم آن بر توفیر ض بنما بد
 چون دو ماد شبها شبش خوانند
 معینش یک بودند ثانی
 که درون کلام شد موزون
 بعضی گویند انحصار آنرا
 شد نظیرش کنادو هم با دو
 هم کناد از کناد گشت پدید
 آن الف مثل رابط است اما

صورت صیغه های مستقبل مجهول

آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهد شد
آورده خواهید شد	آورده خواهید شد	آورده خواهید شد
برشود یا اگر شود	افزون	شد مضارع زدست خامه بردن

صورت صیغه های مضارع مجهول

آورده شود	آورده شوند	آورده شوی	آورده شوید	آورده شوم	آورده شوید
با چوبه می شود	زیاده شود	حال مجهول	در نگاه رود		

صورت صیغه های حال مجهول

آورده میشود	آورده میشوند	آورده میشوی	آورده میشوید	آورده میشوم	آورده میشوید
متعد است جمله گان افعال	فارسی صرف کرده ایم تمام	همه برین طرز صرف کن بخیر	اے که باد اتر آبخیزه انجام		

بیان توضیح

حالیست شرح می کنیم توضیح	که به نوع حروف گذشته صحیح
مفرد و گو مر کبه باشد	که تبدیل با و می گردد

بیان الف

هست مقصوره که الف پید	نه درازست این الف اصلا
مثل اند اختن که می گویند	نیستند اختن که می گویند
وقت ادخال یا از زاید و نون	که بودند فی اندران مضمون
هم با دخال بیم نه دران	تبدل به یا شود اے جان

جان

صورت صیغه های ماضی قریب مجهول

آورده شده است	آورده شده اند	آورده شده ای
آورده شده اید	آورده شده ایم	آورده شده ایم
قبل بودار شده بیفزائے	در بنید این کلام بنمائے	

صورت صیغه های ماضی بعید مجهول

آورده شده بود	آورده شده بودند	آورده شده بودی
آورده شده بودید	آورده شده بودیم	آورده شده بودیم
ما وے شد میان استمرار	بعد ما وے بنوک خامه تنگار	

صورت صیغه های ماضی استمرار مجهول

آورده می شد	آورده می شدند	آورده می شدی
آورده می شدید	آورده می شدیم	آورده می شدیم
بر شده باشد است	با چو در تنائے	هست مجهول ماضی مطنون

صورت صیغه های ماضی مطنون

آورده شده باشی	آورده شده باشند	آورده شده باشی
آورده شده باشید	آورده شده باشیم	آورده شده باشیم
بر شدی با چو در تنائے	هست افزون بدان زوانائے	
که شمارش میان مجهول است	بجز ماضی بیان مفعول است	

اصیغه های ماضی تنائی که شمار آن در مفعول میشود

آورده شدی	آورده شدندی	آورده شدی
گشت این صیغه چون که مستقبل	شرح تصریف آن بیار بدل	
غور نمبایان خاطر خود	باست بالام لفظ خواهد شد	

آوردہ رفتہ لیکہ شد معمول	گرچہ در لازمے نشد مفعول
رفتگان راز لفظ رفتہ بدان	جمع مفعول ہست آمدگان

بیان مصدر متعدی بصرف معروف مجہول

نظرے ساز و شرح دیگر دان	متعدی است مصدر سے کہ در آن
متعدی است کان بچرف و سخن	مے نمایم بیان آوردن
اندرین مصدر آمدہ معمول	آنکہ معروف ہست وہم مجہول
شدہ معلوم و پیش دیدہ روان	ہست معروف آنکہ فاعل آن
فاعلش نیست از نظر مستور	مثل آوردگان بود بجزو ر
غیر دانستہ فاعلش مقبول	غیر معلوم را بدان مجہول
کہ بہ معنی ہمین شد است نظیر	مثل آوردہ شد شنائش گیر
صحبت لفظ را کند آبت	ہر دو آید بیان قافیہ گر
از تقیاض خیف بر خوانند	شیر اشیر قافیہ دانند
کہ نمودم در آمدن موصوف	نیست حاجت بشرح آن معدون
کہ ضرورت شرح آن کردن	لیکہ مجہول دان در آوردن
کہ شد ادل در آمدن منقول	ہست کشش صیغہ اندرش مجہول
گشت آوردہ شد بکن معلوم	چون در آورد ہا شدہ مرقوم

صورت صیغہ ہا کی ماضی مطلق مجہول از مصدر متعدی

آوردہ شد آوردہ شدند آوردہ شدی آوردہ شدید آوردہ شدید	چون در آوردہ است کوس قریب
شدہ افزاے اے عزیز حبیب	صاف مجہول مے نماید آن
این چنین قاعدہ بصدق بدان	

تبدل به یا درین گردید	الف مد که اول است پدید
در مصداق در به امر باز آید	الف مد که اولاً آید
عوض میسم نون می شناسید	گویند یا بدغائب از آید
اندرین صیغه ها که گشت بیان	فعل منفی غائب است ایچان

صورت صیغه های نهی حاضر

میا میایند

صورت صیغه های نهی غائب

گویند گویند

بیان اسم فاعل

واحد و جمع اندران انگار	بهر فاعل دو صیغه را بشمار
نون و هم دال و ما اگر پیوست	آخر امر کان مجر دست
مختلفه یا بود میان مقال	لیکه در نون سکون غنه به دال
اس که عمه تو با دپاینده	اسم فاعل بود چو آینه
الف و نون اخیر نباید	جایه های کاف فارسی آید
لفظ آیدگان متناشس دان	جمع فاعل بود ز روی بیان
لفظ دیگر تو فاعلش بشمار	نیز امر مجر دست اگر
امر فاعل شد از ره انصاف	نیض بخش آمده متناشس صاف

بیان اسم مفعول

اسم مفعول می شود پیدا	آخر ما ضی آریسایدحا
-----------------------	---------------------

آنکه بے لفظ دیگرے آید
 همچو کن کوز کردن ست عیان
 گر برین امر بے بیفتند آئی
 همچو کن که کرده باش مدام
 حالیه امر را تو نیز بدان
 بعد امر مجسردان بنگار

شد مجرد که چهره بنماید
 نیز از خوردن ست خور بزبان
 از مدامے قیاس بنمائے
 نیزے خور که خورده باش مدام
 الف و نون ز بعد امر بخوان
 از کتسان و روان مثالش آر

صورت هر امر

کن مجسرد میکن مدامے کتسان حالیه

نیز این امر ادوات کلام
 از بیایید و هم یا حاضر
 گر برین صیغه گوگنی افزون
 گو بیایید و گو بی گونی
 دو دو صیغه بر اے هر دو بدن

حاضر و غائب اے گو فو جام
 جمع و واحد بدان و شونا نظر
 امر غائب ترا شود مقرون
 گز غائب مثال مے جوئی
 کرده ام بر تو صان صان عیان

صورت صیغه های امر حاضر

بیایید

صورت صیغه های امر غائب

گو بیایید

بیان نمی

حاضر که دو بود یک جا
 نه که دو بدیده است منظور

بیم افزون بروے امر نما
 چون بیایید و هم میا بحضور

خواہد آمد کے مثال شناس	ہست شش صیغہ اندران لقیال
------------------------	--------------------------

صورت صیغہ ہائے استقبال

خواہد آمد	خواہند آمد	خواہی آمد	خواہید آمد	خواہم آمد	خواہیم آمد
وامد غائب	وامد حاضر	وامد حاضر	وامد حاضر	وامد تکلم	وامد تکلم

بیان مضارع

شد مضارع پدیدہست چو کم	شد زماضی بدل چو جن سوم
معنی ہر دو کن ازان بخیا ل	نیست قیدش بجان و استقبال
کہ ہماضے بگفتہ ام یکہ	آید آیند چار صیغہ و گہ
گویت اسے بہ بخت ارزندہ	در مضارع بود نمایندہ

صورت صیغہ ہائے مضارع

آید آیند آئی	آید آیم آیم
وامد غائب	وامد حاضر
وامد غائب	وامد تکلم

بیان حال

بر مضارع چو لفظ سے آید	معنی حال چہرہ بنیاید
ہاچو سے آید دئے آیند	اندزین نیز صیغہ شش ز آیند

صورت صیغہ ہائے حال

مے آید مے آیند مے آئی	مے آید مے آیم مے آیم
وامد غائب	وامد حاضر
وامد غائب	وامد تکلم

بیان امر

امرد ابرہہ قسم آر بدست	کہ مجرود اسے حالیہ است
------------------------	------------------------

آمدہ بود آمدہ بودند آمدہ بودی	آمدہ بود آمدہ بودم آمدہ بودیم
واحد غائب جمع غائب	واحد حاضر جمع متکلم

مگر تو پرسی کہ چیست استمرار	لفظے رابروے ماضے آر
مثلے آمدے مبارک فال	پئے این ماضی آمدست مثال

صورت صیغہ ہاے ماضی استمراری

می آمد می آمدند می آمدی	می آمدید می آمدم می آمدیم
واحد غائب جمع غائب	واحد متکلم جمع متکلم

ہست منظون کنی چو تحصیلش	آمدہ باشد است تمیضش
-------------------------	---------------------

صورت صیغہ ہاے ماضے منظون

آمدہ باشد آمدہ باشند آمدہ باشی	آمدہ باشید آمدہ باشم آمدہ باشیم
واحد غائب جمع غائب	واحد متکلم جمع متکلم

آنکہ شد ماضے تمنائے	اندر ان کن نظر بر بینائے
واحد و جمع نیز متکلم	ہست سد صیغہ اندران قائم
متکلم زیادہ یا د آر د	پیش میسی کہ رو بگرفت آر د
آمدے آمدندے اے دلبر	دو بود این سوم بہ باید اگر
آمدہ در نگاہ آمدے	کہ ندارد ازین سد صیغہ رے

صورت صیغہ ہاے ماضی تمنائے

آمدے	آمدندے	آمدے
واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم

بیان استقبال

باز استقبال کنیم بیان	لفظ خواهد فر از ماضی دان
-----------------------	--------------------------

چهره از قریب بنماید تا که هوز با ضعیف آمد شد مثالش که از قلم جریب واحده غائب اولش بر خوان کن تو در آمد آمد ند شعور آمدی آمدید شد ناظر واحده جمع گز دل زود آدم آمدیم می آید متکلم استی رسد در سماع	آخر آمده است اگر آید لیکه ما قبل است و بود بود آمده بود و نیز آمده است اندر افعال شش طریق بدان جمع غائب دوم بود مشهور از پی جمع دو واحد حاضر متکلم همین دو طرز شود آخر هر دو میم می باید قبل میم است یا زیاد جمع
---	--

صورت صیغه های ماضی مطلق

آمدند آمدی واحده غائب جمع غائب واحده حاضر جمع حاضر متکلم جمع متکلم	آمدید آمدیم واحده متکلم جمع متکلم	جمعه ماضی بود بدین عنوان اول است در میان قریب هر یک است صیغه شش ای جان حن باشد اگر بود ترتیب
---	--------------------------------------	---

صورت ماضی قریب

آمده اند آمده واحده غائب جمع غائب واحده حاضر جمع حاضر متکلم جمع متکلم	آمده اید آمده ام واحده متکلم جمع متکلم
--	---

بیان صیغه های ماضی بعید

ماضی از بعید بنماید صورت صیغه های ماضی بعید	تا چو ما قبل بود می آید
--	-------------------------

<p>مصدر از وصل آن بکن حاصل لیکن مصدر و لفظ امر نما صورت و معنیش بذهن پذیر هم در لفظ آخرش باید سوزن ساز من مثال نما هست مصدر چنانکه می نماید از همین هر دو لفظ گیر خیالی بادشاه مثال اور بخوان متعد و لازم آمد نیز هست دو معنی از پی دانا همچو بسیار مصدر است بیان نیز پوشیدن است درختن است بر زبان معنیش دو معنی باید مخففه اینک مخففه بکنم که نما بد بخاطر تو عبور</p>	<p>ماضی و فاعل ارشود و اصل فاعل از امر می شود پیدا گفتگو جستجو مثالش گیر گرافضات اخیر امر آید معنی مصدری شود پیدا گر بیان دو امر و او آید سوز و ساز از بر اوست مثال آخر لفظ یا ای مصدر دان بعض مصدر یعنی و تمیز سوختن بستن و کشادن را وز نمودن همفعلن است همان مثل انس و فعلن گیسختن است و آنکه مصدر گداختن آید چند مصدر نمودن و خامه رسم حال ماضی نوشتن است ضرور</p>
---	---

بیان صیغه های ماضی

<p>مطلق اول بعید است و اگر بعد مثنون بود بقید شمار که هر کس صیغه است بنمائے بود یک ماضی بعید بود</p>	<p>نوع ماضی شش است ای دلبر هم قریب است و نیز استمرار بعد از آن ماضی تمنائے ماضی مطلق است از آمد</p>
--	---

متعدی و لازمی بنظر
 می شود همچو کردن ای مقبول
 معنی آن اگر ترا باید
 چون کنسایدن ای بدن مقبول
 که بجای آورد امر دیگر بس
 آمدن دان مثالش ای غافل
 کن زرفتن و گمشالش سیر
 که دن و تن در آخر آن بین
 که نه مرفش در آمده بنظر
 که شوی در زمانه کامل فن
 معنی مصدریش پندارے
 باشد این شین حاصل مصدر
 همبرین طرز هست تکمیلش
 فعل ماضی ترا شود منظور
 کسر ده وقت شرک لفظ دیگر
 گشت مصدر چو کسره داوش است
 آمدشم مثال او دانے
 لفظ دیگر اگر بران پیوست
 دان مثالش کنن بمعنی که
 هست مصدر شنیده شور اضنی
 دان مثال وے ای نگو کرد

بر دو قسم آمده است این مصدر
 متعدی بفاعل و مفعول
 که کنسیده و کرده می آید
 متعدی است هم بد و مفعول
 امر آمد شود بد گیر کس
 لازمی را فقط بود فاعل
 که خود آمد فقط ندارد غیر
 منصرف جمله مصدر است همین
 طرز بر داز مصدر است دیگر
 می کنم جمله را بتوروشن
 آخر امر شین اگر آری
 کسر ما قبل شین چو دا و خبر
 داوش و پیش است تمییزش
 نون مصدر اگر نمائے دور
 فعل ماضی همین شود مصدر
 همچو آمد که فعل ماضی هست
 لفظ آمد یک کسره گر خوانے
 بی اضافت هم آمده است
 باید آمد دیگر توان آمد
 الف و را در آخر ماضی
 همچو گفتار و دیگرش رفتار

فعل باشد نظر بکن اسے مرد
 حرف خارج شد از زمانه مگر
 هر کس بر لفظ یک درست تمام
 معنی در چو باب سے آید
 از در بدن چو آمد در سازے
 در میان معنیش چو بر گیرے
 چون در انجا که غیر این آنجا

ے کند کرد و نیز خواهد کرد
 شود از اسم و فعل معنی در
 ے نمایم اختتام کلام
 اندر ان اسم چهره بنساید
 فعل دانے بخویشتن نازے
 حرف در طبع خویش به پذیرے
 معنی در ے شود پیدا

بیان حرف افعال

صرف افعال سے کتم اظہر
 بہر افعال فارسی یک دست
 مصدر آن سے شود کہ آخر او
 معنی نابہندیش آید
 و گرامت قبل این دن و تن
 شد عیان از خوشا و رزم و نفیس
 میسم در آمدن مثال بود
 خا و را بین بہر سخن کردن
 از کشادن الف عیان گردید
 نون زانفکندن آمدہ بنظر
 گر نشانے نروا و سے جوئے
 ہمہ برین قسم جملہ مصدر ہاست

کہ بود صرف آن زہر مصدر
 نہ مذکر نہ قید تائیدت است
 دن و تن آید اسے بہار ک خو
 صاف مصدر بود کہ سے باید
 یازدہ حرف سے شود روشن
 آن حروف اسے بطاعت بر طیس
 قسا بر فتن کہ در مقال بود
 از زدن ز است سین در سبتن
 یا میان رسیدن سے پدید
 شین در کاشتین بود سنگر
 از ر بودن مثال آن گوئے
 یازدہ حرف قبل آن پیدا است

و

<p>بیسرون آید ترمینی این مضمون حسن علت همین بود به نظر فہم کن اسے غریزہ در دلمسا نام این ہر سر را فیصلہ نہ بنود در زبان فارس مقال</p>	<p>آخر حرف علت است آن لون چون چنان و چنین مثال آور کہ الف و او یا بود پیدا سر را تا و دال طاجو دہے شد بہ اردو زبانش استعمال</p>
---	---

بیان اسم و فعل و حرف

<p>با تو گوئیم بشنواے خوش حرف صاف در ذات مستقل باشد مگر آن شے کہ خاص ہست بنا نشود منفرد بکن متمیز کہ نہ مشتق از دست لفظ و گ معرفہ اسم از و نمود فلور معرفہ اسم می کنہ پیدا خہ پئے خاص یک سے باید کن پئے عام ضبط این سخن است نہ درین امثلہ بیارے شک بہترین بہتر وہ و نیکوست جملگی را از این بکن معلوم شود افعال نام آن بزبان حال و ماضی و نیز استقبال</p>	<p>کلمہ دان ز اسم و فعل و حرف اسم است کوئے گردو نہ زمانہ در و شود پیدا چون چمن باغ و آب دریا نہ این بود اسم جامد اسے دلبر نام چیزے اگر بود مشہور خواہ اسے زمرہ خواہ اشیا نکرہ اسم عام سے آید کہ نظیر شش زمرہ و تیز زن است مردوزن جملہ سے شونہ نہ یک اسم تفضیل کا این عیان ہر سوت شرح اسماست بعد ازین مرقوم اسم مشتق ز مصدر است عیان منفرد ہست جملگے افعال</p>
---	--

<p>نام یار ابدان تو تحت سانی مختلف در تلفظ اسے ہیشیار از بے رفع اشتباه زبان تزد بعضے ست نام او افزہ لام الف کردہ اند اور انام بد و حرف ست اتحادش بیش از غلط یک بصورت انکار د اصل آن لاسے نافیہ گردید</p>	<p>اگر تو تار ہیش لٹہ خوانے در کتابت چو متفق شد چار صفت آن جدا جدا است از ان متحرک اگر بود ہمسنہ الف ساکن و مرکب لام نیست آن حرف یک بصورت خوش اتحاد و لے بخود دارد در عرب صورتش چو گشت پدید</p>
--	---

بیان حرکات و سکناات و اقسام افعال

<p>فتح و ضم کسرہ اسے نکو درجات وقف و تنوین و غنہ در شوید کسر زیر ست ہجوجان کیش نصب و ہم جو رفع باشد نام حرف ساکن بہر اسے کرد و بکو در این الف فگندہ شود و او دور شد شد و زو د شد نظیرش مثال ناد در دست یا دو ضم یا دو کسر حرف نگر ہست لفظو آخین پیوست در جنون نون غنہ رہت مقال</p>	<p>اسم بہت بہتر کیسات ہم سکون و دست و ہم نشد بد فتح باشد ز بر ضم آمد پیش این ہمہ ہست در زبان عوام فتح در لفظ ارضم ست پا و آن الف کو در از خواندہ شود الف آمدن بود مدد و وقف من بعد حرف ساکن بہت ہست تنوین نشان آن دو زبر نون ساکن کہ غیر مکتوب ست طو عا و کرا آمدست مثال</p>
--	--

حروف لفظی	<p>و آنکه ملفوظی است سیزده آر سین و شین صاد و ضاد عین و غین این سه حرفی بود که ملفوظ است آخر این همه جو اول خویش حرف مکتوبی که حرف بود که چون در خویش همان آید میم و نون و او این سه حرف آمد الغرض بست و هشت حرف بود</p>
حروف کتبی	<p>الف و حیم و ذال و ذال الحکار قاف و کاف است و لام و فین در میان کلام ملحوظ است بتلفظ نمی شود در پیش از پی او عیان سه حرف بود نه بخا و ز به ذات نباید علق مقبول مستوی نامند که میان کلام حرف بود</p>

بیان حروف عربی

<p>زین همه هشت حرف خاص عرب ظا و هم عین و قاف از ایشان</p>	<p>تا و حاصا و ضا و وطا بطلب حرف باقی بود هر دو زبان</p>
---	--

بیان حروف فارسی

<p>پے و یے و یے و کاف جمله چهار در کلام عرب بغیر بدل اندرین بست و هشت پانزده حرف سیزده حرف غیر منقوط است بمجموعه نقطه دار را خوانند نام باشد موحده الا لقب نامش است فوقانی</p>	<p>حرف مخصوص فارسی پندر نه در آید گوی بعلم و عمل هست منقوط و زبان حرف که میان کلام مربوط است مجموعه غیر نقطه را دانند که بی یک نقطه می شود پیدا که بر ویش دو نقطه را دانند</p>
--	--



بسم الله الرحمن الرحيم

وز پس نعت صاحب لولاک
 کہ بہ صبیان رسد فوائدازان
 تاکہ گرد و قواعدش مفہوم

بعد حمد خداے برتر و پاک
 مے کند زار چیتد شعر بیان
 نام او کردہ ام بہار علوم

بیان تقسیم اسماء حروف و تفصیل زبان فارسی

نیز تلفظی است و مکتوبے
 دان تو سیر و ریش بیان کلام
 یا و تا نا و ح و خا با بد
 یا ہ سین ست جملکے اسماء
 متلفظ بیایے مجهول ست
 یاے مجهول اندرین بشمار

حرف مسروری ست با خوبے
 بد و حسرت آنکہ مے شود انجام
 جملہ حرفش دو از دہ آید
 را و ز ا ط و ظ و ق و خا و طا
 الف این حروف منقول ست
 یے دے تے ٹے و غیر ہم انکار

از حرف اول

بسم

صنایع مکین و مکاتبات
بمعون شیخ مکین و اولاد و مینان

رساله رتبه و عماله ائمه مشتمل بر قواعد فارسی مفید صبیان کاشف مکتوم سیم



صنعت عالم اجل فاضل اکل جناب نشی و نبد و لال صفا متخلص و زار حیدر بیگی نندو

در ناظر نشی نوکوش و اتم که به و نحو + شد
در طبع می نشی کوش و رقع که به حسن بی طبع

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۴۰	بیان قاعدہ ایجاز بیان قاعدہ اللہ و تہم	۶۸	بیان حروف قافیہ -
۴۱	بیان ہر چار علت -	۷۱	بیان ردن
۷۲	بیان سببہ سیارہ -	۶۹	بیان قیید
۷۳	بیان امہات سفلی یعنی اربعہ عناصر -	۷۰	بیان تاسیس -
۷۴	بیان موالید ثلثہ -	۷۱	بیان دخیل -
۷۵	بیان ہر دو ج فلک -	۷۲	بیان وصل -
۷۶	بیان زبان تازمی و فارسی -	۷۳	بیان حشر و وح -
۷۷	بیان کیفیت اضافت -	۷۴	بیان مزید -
۷۸	بیان محمول ہر قلب -	۷۵	بیان ناکرہ - و بیان اوصاف ردی -
۷۹	بیان ترکیب بدل مبدل منہ -	۷۶	بیان حرکات قافیہ -
۸۰	بیان ناک اضافت -	۷۷	بیان توجیہ -
۸۱	بیان ہفت اقلیم -	۷۸	بیان مدو -
۸۲	بیان صنائع لفظی و معنوی کلام -	۷۹	بیان رس -
۸۳	بیان صنائع لفظی -	۸۰	بیان اشباع -
۸۴	نام علی مرتضیٰ از حروف اول ہر حرف ہر آید	۸۱	بیان مجری -
۸۵	بیان صنائع معنوی -	۸۲	بیان نفاذ -
۸۶	بیان شعر و اقسام نظم -	۸۳	بیان القاب قافیہ -
۸۷	بیان علم تاریخ گوئی -	۸۴	القاب قافیہ بحسب وزن -
۸۸	بیان قافیہ -	۸۵	بیان عمیوب قافیہ -
۸۹	بیان قافیہ وردی -	۸۶	بیان علم عروض -
۹۰	بیان قافیہ وردی -	۸۷	خاتمہ کتاب -



صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
۱۸	بیان بائے موصوہ۔	۳۱	بیان لام الفت۔	
۲۰	بیان تائے فوقانی۔	۳۱	بیان ہمزہ۔	
۲۱	بیان ثائے مثلثہ۔	۳۲	بیان یائے تحتانی۔	
۳۱	بیان جیم تازی۔	۳۳	بیان حروف مرکب۔	
۳۳	بیان جیم فارسی۔	۳۳	بیان با۔	
۳۳	بیان حائے حطی۔	۳۳	بیان تا۔	
۳۳	بیان خائے معجمہ۔	۳۴	بیان فا۔	
۳۳	بیان دال مہملہ۔	۳۴	بیان رائے مہملہ۔	
۳۳	بیان ذال معجمہ۔	۳۵	بیان زائے معجمہ۔	
۳۳	بیان رازی مہملہ۔	۳۵	بیان سین مہملہ۔	
۳۳	بیان زای معجمہ۔	۳۵	بیان شین معجمہ۔	
۳۳	بیان سین مہملہ۔	۳۵	بیان صاد مہملہ۔	
۳۳	بیان شین معجمہ۔	۳۵	بیان ضاد معجمہ۔	
۳۳	بیان صاد و ضاد و ط و ظ و عین۔	۳۵	بیان عین مہملہ۔	
۳۳	بیان ضین معجمہ۔	۳۶	بیان فا۔	
۳۳	بیان حرف فار۔	۳۶	بیان قاف۔	
۳۳	بیان قاف۔	۳۶	بیان کاف۔	
۳۳	بیان کاف تازی۔	۳۶	بیان نون۔	
۳۳	بیان لام۔	۳۶	بیان بائے ہوز۔	
۳۳	بیان میم۔	۳۶	بیان یائے تحتانی۔	
۳۳	بیان نون۔	۳۶	بیان حروف روائیہ۔	
۳۳	بیان واو۔	۳۶	قطعہ انصاب۔	
۳۳	بیان بائے ہوز۔	۳۸	بیان اسمائے۔	

فهرست بیانات مندرجه کتاب بهار علوم تصنیف نشی میثد و لال التملص بزوار

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲	بیان تقسیم اسمای حروف و تفصیل	۱۲	صورت هر سه امر -
۱۱	زبان فارسی -	۱۱	صورت صیغه های امر حاضر -
۱۱	حرف سروری -	۱۱	صورت صیغه های امر غائب -
۳	حرف لفظی -	۱۱	بیان نهی -
۱۱	حرف مکتوبی -	۱۳	صورت صیغه های نهی حاضر -
۱۱	بیان حروف عربی -	۱۱	صورت صیغه های نهی غائب -
۱۱	بیان حروف فارسی -	۱۱	بیان اسم فاعل -
۴	بیان حرکات و سکنات و اقسام افعال	۱۱	بیان اسم مفعول -
۵	بیان اسم فعل و حرف -	۱۴	بیان مصدر متعدی بصرف معرف مجهول -
۶	بیان صرف افعال -	۱۱	صورت صیغه های ماضی مطلق مجهول از مصدر متعدی -
۸	بیان صیغه های ماضی -	۱۱	صورت صیغه های ماضی مطلق -
۹	صورت صیغه های ماضی مطلق -	۱۵	صورت صیغه های ماضی قریب مجهول -
۱۱	صورت ماضی قریب بیان صیغه های ماضی قریب	۱۱	صورت صیغه های ماضی بعید مجهول -
۱۱	صورت صیغه های ماضی بعید -	۱۱	صورت صیغه های ماضی استمراری مجهول -
۱۰	صورت صیغه های ماضی استمراری -	۱۱	صورت صیغه های ماضی منطنون -
۱۱	صورت صیغه های ماضی منطنون -	۱۱	صورت صیغه های ماضی تمنائی که شمار آن در مفعول میشود -
۱۱	صورت صیغه های ماضی تمنائی که شمار آن در مفعول میشود	۱۱	صورت صیغه های مستقبل
۱۱	صورت صیغه های مستقبل -	۱۶	صورت صیغه های مستقبل مجهول -
۱۱	بیان مضارع -	۱۱	صورت صیغه های مضارع مجهول -
۱۱	صورت صیغه های مضارع -	۱۱	صورت صیغه های مضارع -
۱۱	بیان حال - و صورت صیغه های حال -	۱۱	صورت صیغه های حال مجهول -
۱۱	بیان امر -	۱۱	بیان توضیح -
۱۱		۱۱	بیان الف

صنایع کرم و مکاتیب خلاصه و زمانه
بعون شیخ مبین نول و مبین ن

رساله رشیده و عجاایز انیمه مشتمل بر قواعد فارسی مفید بصیانت کاشف کرم و کرمی



صنایع عالم اجل فاضل اکمل خباب مشی بنید و لال صنایع مختلفه از کرم و کرمی شیخ مبین ن

در مطبع می مشی نول و کرم و کرمی
طبع





